



تیرنگ | Tirang

مجری تبلیغات محیطی و مجازی

گرگان: خیابان امام خمینی (ره)

آفتاب ۲۴، نیش دارویی دوم

☎ ۰۹۱۱۲۶۸۳۳۵۷ | @ Tirang.Studio | ۰۱۷۳۲۲۰۴۶۷۹
✉ tirang.advertising@gmail.com | ۰۹۳۶۹۵۹۶۲۵۳

گلشانه

روزنامه

گلشن مهر شناسنامه گلستان است

سه شنبه ۳ خرداد ماه ۱۴۰۱ / سال بیست و سوم / شماره ۲۴۰۵ / صفحه ۸ / ۲۵۰۰ تومان

اقتصاد گلستان
با پایانه مرزی



۲

طرح های هادی
لنگ تاملین اعتبار



۳

گلستان به ۲ واحد سیار
اتوبوس خونگیری نیاز دارد



۳

یادداشت اول

سوم خرداد

با مسولیت سردبیر

امروز سوم خرداد روز فتح خرمشهر در سال ۶۱ است. روزی که نماد یکپارچگی، استواری و قدرت ملت ایران برای دفاع از کیان خود بود. در آن روز شگفت انگیز رزمندگان توانستند با حداقل امکانات و بضاعت، بخش وسیعی از خاک وطن را از سیطره دشمنان بدر آورده و نشان دادند وقتی اراده ی یک ملت بر چیزی قرار می گیرد هیچ قدرتی را برای ایستادگی در برابر آن نیست. امروز اما ۴۰ سال از آن روزگار گذشته است. برخی از آن رزمندگان جا مانده از جنگ دنیا را وداع کرده اند، برخی در آستانه کهنسالی خاطرات آن عملیات را برای فرزندان و نوه هایشان تعریف می کنند و برخی ...

بدون شک همه آن دلاوران میدان نبرد این روزها از خود می پرسند چرا آن چنان که بر دشمن پیروز شدیم در این سالها نتوانستیم از پس مصایب، مشکلات و پیچیدگی های پس از جنگ بر آییم؟ اما که روزی جانمان را بر سر دفاع از آب و خاک و دینمان گذاشتیم و البته به مقصد نیز رسیدیم چرا نتوانستیم در میدان اقتصاد، سیاست، اجتماع و فرهنگ به جایگاهی برسیم که در برابر شهیدان سر بلند باشیم. برای پاسخ به چنین سوالی البته دهها بهانه و توجیه می توان شماره کرد و هر بخش را به گردن کسی یا نهادی و یا دیگری انداخت اما به هر صورت در نتیجه تفاوتی حاصل نمی شود آنچه امروز از گرانی، فقر، عقب ماندگی و مستمری بگیری نزدیک به ۵۰ درصد جمعیت کشور می بینیم، خواسته رزمندگان پیروز عملیات بیت المقدس و شهیدان آن روزها نبود. این روزها و البته سالهاست که می بینیم پیش بینی امام راحل ره اتفاق افتاده است که در وصیت نامه اش آورده بودند: نگذاریم پیشکسوتان خون و شهادت در پیچ و خم زندگی روزمره گم شوند. باری اگر آن روز همه ملت پیروزی می خواستند امروز نیز تا همه با هم نباشیم کاری از پیش نمی بریم و برای این هماهنگی نیازمند ساختاری حرفه ای، عقلانی و مبتنی بر تجربه و علم بشری هستیم. تا همه آحاد ملت از همه اقوام و آیین و نژاد برادرانه در مسیر تعالی ایران در یک صف قرار بگیرند و الا با لج بازی و جدال بر سر هیچ گامی به پیش نخواهیم گذاشت. کلام آخر آنکه آنگونه که شیخ اکبر محی الدین عربی گفت: زندگی در راه خدا سخت تر از مرگ در راه خداست و امروز مفهوم این جمله را رزمندگان هشت سال دفاع مقدس بخوبی درک می کنند که زندگی در راه خدا و برای رضای خدا بسیار سخت تر از شهادت در راه خداوند است. روح شهیدان شاد



تجلیل از کریم الله قائمی و عبدالصالح پاک
از مفاخر فرهنگی گلستان
« ۸ »



جلسه
فرایندهای واژگانی
« ۷ »



فرمانده گردان،
نصف پلاکم را شکست!
« ۵_۴ »

آتش زدن اراضی کشاورزی جرم است



بسیاری از عناصر مورد نیاز گیاه مانند فسفر، گوگرد، آهن و روی هستند و موادر برای گیاه قابل جذب می کنند. به تدریج خاک حاصلخیزی اش را از دست خواهد داد و کیفیت محصولات پایین آمده و میزان تولید نیز کاهش پیدا می کند. در استان گلستان که استانی کشاورزی است و سالهاست دچار خشکسالی های متوالی و کمی بارش است به علت مدیریت نادرست، روند کاهش حاصلخیزی خاک به شدت در حال وقوع است. با این وجود هم اکنون نیز با وجود اینکه همگان به مدیریت ناصحیح در بخش آب و خاک استان

دکتر مهران قجری - از سالیان دور سوزاندن بقایای گیاهی از رایج ترین انواع مدیریت این بقایا در اراضی کشاورزی بوده است. تصویر زمین های سوخته برای همه ی ما تصویر آشنایی است که به خصوص در این فصل به کرات دیده می شود. متأسفانه امروزه سوزاندن بقایای گیاهی، در جامعه ی کشاورزی، به یک فرهنگ تبدیل شده و کشاورزان برای آماده سازی سریع مزرعه برای کشت بعدی و یا نابودی آفات خصوصاً حشرات در فصل بهار، ساده ترین و به خیال خود کم هزینه ترین راه را انتخاب می کنند و مزارع خود را بعد از برداشت محصول آتش می زنند. اما واقعیت این است که آتش زدن بقایای گیاهی نه تنها موجب کاهش حاصلخیزی خاک می شود بلکه خاک را دچار فرسایش کرده، موجب نابودی میکروارگانیسم های بسیار مفید خاک شده و هوارا آلوده می کند بنابراین این روش برای کشاورزی و محیط زیست بسیار پرهزینه است. مواد آلی و موجودات زنده خاک منبع بسیار خوب تأمین، تولید، آزادسازی و نگه دارنده

به ارتکاب برخی جرائم اقتصادی، قاچاق کالا و احتکار آن به منظور ایجاد التهاب در بازار و گرانی فروشی می کند که پلیس با رصد بازار و نظارت بر آن و با هماهنگی دستگاه قضایی با قدرت با چنین افرادی برخورد می کند. وی اضافه کرد: ماموران انتظامی گنبد کاووس از ابتدای امسال تاکنون موفق به تشکیل چهار پرونده احتکار کالا به ارزش ۱۲۱ میلیارد و ۳۴۰ میلیون ریال و دستگیری پنج نفر، تشکیل ۲۳ فقره پرونده در حوزه قاچاق انواع کالا به ارزش ۵۹۰ میلیارد ریال و دستگیری ۲۸ نفر و تشکیل ۱۱ فقره پرونده جرائم اقتصادی به ارزش ۲۱۶ میلیارد و ۳۹۰ میلیون ریال و دستگیری ۱۲ نفر کرده است. علیرغم ادامه داد: متأسفانه شرایط اقتصادی و گرانی ها و نیز کم توجهی مردم در رعایت نکات ایمنی و حفاظتی سبب افزایش سرقت های خرد از جمله

افزون بر ۹۲۷ میلیارد ریال کالای قاچاق و احتکار در گنبد کشف شد

فرمانده انتظامی گنبد کاووس گفت: با تلاش ماموران این یگان نظامی از ابتدای امسال تاکنون در مجموع ۹۲۷ میلیارد و ۳۳۰ میلیون ریال انواع کالای احتکاری، قاچاق و جرائم اقتصادی در این شهرستان کشف و ضبط شد. به گزارش ایرنا، محمود علیرفر افزود: متأسفانه برخی افراد فرصت طلب با استفاده از شرایط اقتصادی و معیشتی فعلی اقدام

اقتصاد گلستان پایانه مرزی

ترانزیت هر محموله ۱۰۰۰ کیلومتر مسیر جاده ای صرفه جویی می شود و این مسافت قیمت تمام شده را بسیار زیاد کاهش می دهد. وی افزود: ایجاد بازارچه و یا پایانه حمل و نقل مرزی در گمیشان جزو یکی از مصوبات سفر اخیر حجت الاسلام ریسی به ترکمنستان بود که بین وزیر راه و شهرسازی و همتای ترکمنستانی وی در وزارت راه به امضا رسید. ایری گفت: برای شتاب بخشیدن به اجرای این توافق نامه دیداری با معاون اقتصادی وزیر کشور انجام شد و تلاش خواهیم داشت تا هر چه سریعتر مقدمات اجرای این مرکز مرزی محقق شود. ایری ادامه داد: باید بپذیریم که منافع ایجاد پایانه و گمرک در منطقه گمیشان و حسنگلی ترکمنستان برای طرف ایرانی بیشتر است و باید اهتمام تلاش ایرانی برای نهایی شدن این پروژه بیشتر باشد.



در مجاورت این شهر پهلو می گرفت. بحریمایی ادامه داد: وجود گمرک خانه در این شهر نشانه ای از وجود رونق اقتصادی در گمیش تپه قدیم است به زبان ساده تر یعنی این که این شهر از نظر جغرافیایی و راهبردی توان تبدیل به یک مرکز تبادلات فرا مرزی را داراست. فرماندار گمیشان هم با تاکید بر ضرورت راه اندازی بازارچه و مرکز مرزی در شمال این شهرستان اظهار داشت: این موضوع یکی از مباحثی است که سال ها در دستور کار قرار دارد و مورد حمایت استاندار گلستان هم است. امید سقلی گفت: تلاش داریم با فراهم کردن زیرساخت ها در منطقه مرزی شمال گمیشان از قبیل آب و برق و بهسازی جاده زمینه تحقق این آرزوی دیرین مردم مرزنشین فراهم شود. نماینده مردم شهرستان های کردکوی، گمیشان، ترکمن و بندرگز بیان کرد: اولین مرز گمرکی گلستان با سابقه حدود یکصد ساله در گمیشان قرار داشت و در زمان حاضر و پس از کش و

گمرک یکی از این موارد است.

فرصتی برای رونق گلستان است

توسعه پایانه های حمل نقل مرزی یکی از فرصت هایی است که در گلستان به آن پرداخته نشده است. در این مراکز امکان تردد مسافر و عبور و مرور انواع خودروها و کامیون ها فراهم شده و زمینه اشتغال افزایش می یابد و به ایجاد رونق در مرزها کمک بسیاری می کند. یکی از موارد گنجانده شده در تفاهم نامه های امضا شده بین ۲ رئیس جمهور ایران و ترکمنستان در ماه های گذشته موضوع ایجاد بازارچه و یا پایانه مرزی در منطقه گمیشان در محدوده حسنگلی ترکمنستان است.

گمیش تپه توان تبدیل مرکز تبادلات فرامرزی را داراست

آنه قربان بحریمایی یکی از بومیان گمیشان در این باره گفت: موضوع جانمایی و مکان یابی برای احداث بازارچه و پایانه مرزی در سه

اگر بازارچه و پایانه مرزی گمیشان و گمرک آن راه اندازی شود برای ترانزیت هر محموله ۱۰۰۰ کیلومتر مسیر جاده ای صرفه جویی می شود و این مسافت قیمت تمام شده را بسیار زیاد کاهش می دهد

سال گذشته و در دوره مجلس دهم در دستور کار نماینده مردم وقت منطقه در مجلس قرار داشت. وی ادامه داد: براساس توافقات اولیه این مرکز ترانزیتی در شمال شهر گمیش تپه و در نقطه صفر مرزی و نزدیکترین فاصله با شهر حسنگلی ترکمنستان احداث خواهد شد. بحریمایی خاطر نشان کرد: به طور معمول در پایانه های مرزی و بر اساس توافق ۲ کشور تاسیسات مورد نیاز پیش بینی می شود و اهالی ۲ کشور می توانند اقلام و اجناسی را که بر اساس توافق نامه های قبلی ۲ کشور مشخص شده به خرید و فروش برسانند و امکان تردد کامیون ها فراهم می شود. وی به گذشته تجاری این شهر ساحلی اشاره و اضافه کرد: در کمتر از یکصد سال قبل یکی از شاخه های اصلی گرگانود در داخل گمیش تپه می گذشت و به گفته کهنسالان این منطقه، روزگاری کشتی های باری بزرگ

سالیان اخیر نتوانسته تحولی در این شهر رقم بزند، همه این دلایل سبب شد تا گمیشان در زمره کم برخوردارترین شهرستان های ایران قرار گیرد تا شاهد پیش بینی چندین طرح در قالب اقتصاد مقاومتی در این شهر باشیم. در همین راستا، تاکنون طرح های مختلفی همچون ایجاد مخزن و سد های لاستیکی، ایجاد و توسعه سایت پرورش میگو، حمایت از فعالان صنایع دستی حوزه فرش، ساخت مزارع پرورش ماهی در قفس و دیگر طرح های مشابه را اجرا تا غبار محرومیت را از این شهر بزدایند اما کم برخورداری همچنان در این شهرستان مسوولان کشوری و استانی مسیر دیگری را برای توسعه این منطقه محروم در پیش گرفته اند، توسعه تبادلات تجارت مرزی از طریق راه اندازی پایانه حمل و نقل مرزی و احیانا

تبادلات مالی ۲ کشور افزایش می یابد

نماینده مردم گرگان و آق قلا در مجلس شورای اسلامی اظهار داشت: برخورداری گلستان از مرزهای طولانی با کشور دوست برادر ترکمنستان یک مزیت ارزشمند و مهم برای این منطقه تلقی می شود. غلامرضا منطقی افزود: میزان تبادلات مالی بین ایران و ترکمنستان نسبت به سال گذشته افزایش یافته است اما با توجه به ظرفیتی که بین طرفین وجود دارد تا وضع مطلوب فاصله زیادی دارد. وی با اشاره به مذاکرات صورت گرفته با وزیر امور خارجه برای تحقق این هدف گفت: زمینه های صادراتی بالای گلستان و بازارهای چند صد میلیونی کشورهای اوراسیا پتانسیل ارزشمندی است که می تواند راهگشای بسیاری از مشکلات استان

به ویژه دغدغه های اقتصادی باشد. رییس کمیسیون عمران مجلس شورای اسلامی در سفر هفته اخیر به گلستان با اشاره به تعاملات حسنه جمهوری اسلامی ایران و ترکمنستان گفت: با هدف ارتقای تبادلات مالی و تقویت اقتصاد مرزنشینان گلستانی پایانه حمل و نقل مرزی در شهرستان گمیشان احداث می شود. محمدرضا رضایی کوچی افزود: وجود فرصت های متعدد صادراتی در گلستان زمینه مناسبی برای راه اندازی پایانه حمل و نقل مرزی ایجاد کرده است که تلاش می کنیم با مساعدت کمیسیون عمران و مشارکت بخش خصوصی این موضوع اجرایی شود. به گزارش ایرنا، شهر مرزی و ترکمن نشین گمیشان در شمال غربی گلستان با شهر حسنگلی ترکمنستان فاصله بسیاری کمی دارد که در گذشته های دور، مرز گمیشان به محل داد و ستد اهالی ۲ کشور بود که با روی کار آمدن دولت سیزدهم موضوع احداث پایانه مرزی به طور جدی در حال پیگیری است. به اعتقاد مسوولان و کارشناسان امر پایانه مرزی موتور محرک اقتصاد مناطق مرزی محسوب شده و در صورت برخورداری از توسعه و رونق مناسب، می تواند منافع اقتصادی، اجتماعی، و سیاسی قابل توجهی را برای اقتصاد گلستان و سپس کشور به ارمغان آورد.

۴۹۷۹۹۳۶۳۹۳ به سمت عضو هیئت مدیره همه اعضای هیئت مدیره با مدیر عامل برای مدت دو سال انتخاب گردیدند. منصور یانچی به شماره ملی ۴۹۷۹۷۲۵۷۶۷ به سمت بازرس اصلی و مصطفی نورانیان به شماره ملی ۴۹۷۹۲۸۷۶۷۰ به سمت بازرس علی البدل برای مدت یک سال مالی انتخاب شدند. روزنامه کثیرالانتشار گلشن مهر جهت نشر آگهی های شرکت انتخاب شد.

اداره کل ثبت اسناد و املاک استان گلستان - مرجع ثبت شرکت ها و موسسات غیر تجاری آق قلا - شناسه آگهی ۱۳۲۲۶۸

ارایه خدمات به زندانیان با استقرار دادرسی



رییس کل دادگستری گلستان گفت: دادرسی در ۲ زندان گرگان و گنبدکاووس خارج از وقت اداری و با هدف ارایه خدمات به زندانیان و کاهش جمعیت کیفری مستقر می شود. به گزارش روابط عمومی، حیدر آسیایی در نشست کاهش جمعیت کیفری استان، افزود: این دادرسان خارج از وقت اداری در زندان های استان حضور یافته و پرونده زندانیان را بررسی و تصمیم گیری می کنند. وی ادامه داد: محکومیت کسانی که امکان تحت نظر قرار گرفتن آنها با پابند الکترونیکی در خارج از زندان میسر است با رای این دادرسان به تحت نظر با استفاده از پابند تبدیل می شود. آسیایی گفت: علاوه بر این، یک شعبه از شورای حل اختلاف مرکز استان در واحد اجرای احکام کیفری دادرسی گرگان مستقر خواهد شد تا برای جلب رضایت شاکی یا شاکیان و جلوگیری از زندان رفتن محکومان تلاش کنند. وی اضافه کرد: شعبه ای از شورای حل اختلاف در ستاد دیه استان مستقر می شود تا از ظرفیت اعضای با تجربه و توانمند این شورا در کمک به حل و فصل پرونده های محکومان بیشتر از قبل استفاده شود. رییس کل دادگستری گلستان خاطر نشان کرد: برای سارقان و محکومان جرایم خشن و امنیتی از تخفیف مجازات و مرخصی خبری نخواهد بود. محمود اسپانلو دادستان عمومی و انقلاب گرگان در این نشست بر لزوم استفاده از ساز و کارهای پیش بینی شده در قانون برای جلوگیری از ورود افراد به زندان تاکید و اضافه کرد: در نشست با قضات برای تغییر نگرش آنان به مجازات زندان و استفاده بیشتر از ساز و کارهایی مانند پابند الکترونیکی تلاش خواهد شد.

۳۲ هزار لیتر سوخت قاچاق در گرگان کشف شد

فرمانده انتظامی گلستان گفت: ماموران کلاتری ۱۳ گرگان با همکاری پلیس امنیت اقتصادی این استان از یک تانکر سوخت در گرگان ۳۲ هزار لیتر سوخت قاچاق کشف کردند. به گزارش روابط عمومی، محمدسعید فاضل دادگر اظهار داشت: در این خصوص ۲ نفر دستگیر و پس از تشکیل پرونده تحویل مقامات قضایی شدند. فرمانده انتظامی گلستان افزود: علاوه بر آن در راستای طرح مبارزه با قاچاق، احتکار و اخلال در تهیه و تولید کالاها اساسی، پلیس امنیت اقتصادی استان موفق به شناسایی انبار احتکار کالا شدند. فاضل دادگر اضافه کرد: در بازرسی از یک انبار هشت هزار و ۲۸۰ کیلوگرم پودر شوینده، ۶ هزار لیتر مایع شوینده و ۴۲۰ کیلوگرم کشف و انبار مورد نظر پلمب شد. وی گفت: ارزش کالای کشف شده، هشت میلیارد ریال برآورد گردید و یک نفر هم دستگیر شد.

آگهی های ثبتی

آگهی تغییرات شرکت آلتین قدرت صحرا طلایی سهامی خاص

به شماره ثبت ۱۰۴۰ و شناسه ملی ۱۴۰۰۱۹۱۰۹۲۴ به استناد صورتجلسه مجمع عمومی عادی بطور فوق العاده مورخ ۲۲/۰۸/۱۴۰۰ تصمیات ذیل اتخاذ شد: اعضای هیات مدیره عبارتند از: نعمان باش قره به شماره ملی ۴۹۷۹۸۴۵۹۷۵ به سمت مدیر عامل و رئیس هیئت مدیره و عبدالله بدرافقی به شماره ملی ۲۱۲۲۷۳۶۳۱ به سمت نائب رئیس هیئت مدیره و فرشید آق ارکاکلی به شماره ملی

طرح‌های هادی لنگ تامین اعتبار

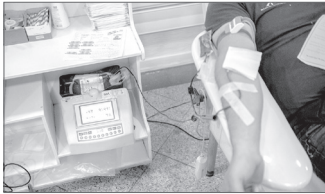
معاون عمران روستایی بنیاد مسکن گلستان با اشاره به هزینه بالای اجرای طرح هادی، گفت: به نظر می‌رسد ظرفیت استانی جوابگوی اعتبارات این حوزه نیست و در این بخش نیازمند اعتبارات ملی هستیم. محمدرضا ولی‌اللهی اظهار کرد: وضعیت اجرای طرح های هادی در گلستان از لحاظ شروع عملیات نسبت به سطح کشور در وضعیت قابل قبولی قرار دارد و این میزان ۲۰ درصد بالاتر از سطح کشور است. وی با بیان اینکه اجرای طرح هادی براساس وسعت روستا برنامه‌ریزی می‌شود، افزود: مراوده تپه جزو شهرستان هایی است که از لحاظ اجرای فاز نخست طرح هادی عقب‌ماندگی بیشتری دارد. معاون عمران روستایی بنیاد مسکن گلستان با بیان اینکه اجرای طرح هادی هزینه‌های زیادی را می‌طلبد، بیان کرد: نگاه بر این است که اجرای بیشتری در فاز دوم انجام شود و در حال حاضر روستاهایی وجود دارند که فاز نخست



طرح هادی در آنها هنوز شروع نشده و یا به اتمام نرسیده است. ولی‌اللهی با بیان اینکه تامین اعتبار برای بازنگری طرح هادی در ۱۴۰۱ روستا انجام شده است، تصریح کرد: در سفر اخیر رئیس جمهور تقاضای ما افزایش اعتبارات محل طرح هادی بود تا فازهای تمام نشده به اتمام برسد و عملیات اجرایی

اجرای طرح هادی نیازمند اعتبارات بسیار سنگینی است و تنها اتمام یک فاز پروژه به سه میلیارد تومان اعتبار نیاز دارد حال آنکه ظرفیت اعتباری برخی شهرستان ها سالانه به ۱۰ میلیارد تومان هم نمی‌رسد که به نظر می‌رسد ظرفیت استانی جوابگوی اعتبارات این حوزه نیست و در این بخش نیازمند اعتبارات ملی هستیم. ولی‌اللهی به وضعیت طرح هادی سرخو می‌نویسد اشاره کرد و گفت: این روستا جزو روستاهای در معرض خطر گلستان است و عملیات اجرایی آن در دست اقدام است که ابتدا باید دیواره سازی و زهکش های آن انجام شود و سپس عملیات اجرایی آن در دستور کار قرار گیرد. وی با بیان اینکه بازنگری طرح هادی براساس نیاز روستا انجام می‌شود، افزود: با توجه به شرایط امسال، بازنگری طرح های هادی زودتر اتفاق می‌افتد اما اینکه گفته می‌شود طرح هادی هر ۱۰ سال یک بار نیاز به بازنگری دارد به دلیل کمبود اعتبارات اتفاق نیفتاده است.

گلستان به ۲ واحد سیار اتوبوس خونگیری نیاز دارد



مدیرکل انتقال خون گلستان گفت: این استان نیازمند راه اندازی ۲ واحد سیار اتوبوس خونگیری با ارزش ۲۰۰ میلیارد ریال اعتبار در مناطق فاقد پایگاه ثابت انتقال خون است. به گزارش روابط عمومی، فاطمه محمدی اظهار داشت: از مجموع ۱۴ شهرستان استان گلستان فقط چهار پایگاه ثابت انتقال خون در گرگان، گنبدکاووس، بندرگز و علی‌آبادکول با استقرار ۲۰ تخت فعال است و برای خونگیری در سایر نقاط واحدهای سیار اعزام می‌شوند. وی افزود: گلستان ۲۴ مرکز درمانی و حدود سه هزار و ۵۰۰ تخت بیمارستانی دارد که همواره باید خون و فرآورده‌های خونی مورد نیاز بیماران بستری در این مراکز در سریع‌ترین زمان ممکن تامین شود. مدیرکل انتقال خون گلستان ادامه داد: در شرایط کنونی با وجود کمبود تجهیزات و نیروی انسانی متخصص نزدیک به یک هفته ذخیره خونی داریم اما برای مدیریت بهتر خونگیری، نیازمند حمایت دانشگاه علوم پزشکی در همراه کردن پزشک خونگیر و راه اندازی واحد سیار اتوبوسی هستیم. محمدی افزود: تیم‌های سیار خونگیری با استفاده از خودرو ون تخت‌های خونگیری سیار را بعد از هماهنگی با فرمانداری به شهرستان‌های متقاضی حمل می‌کنند و در فضای پیش بینی شده مستقر می‌شوند. وی با اشاره به فرسودگی تخت‌های خونگیری سیار مورد استفاده در استان، تصریح کرد: با نوسازی این تجهیزات و تخصیص اعتبار لازم برای راه اندازی اتوبوس سایر خونگیری تیم‌ها با سرعت بیشتری می‌تواند ارائه خدمت کنند. مدیرکل انتقال خون گلستان اظهار داشت: در سفر استانی رییس جمهور به استان درخواست ۲ واحد سیار اتوبوسی انتقال خون داده شد که در صورت موافقت یکی از این واحدها برای گنبدکاووس و دیگری برای گرگان مورد استفاده قرار می‌گیرد. زنان و مردان از ۱۸ سال تا سن ۶۰ سالگی و در صورت اهداکننده مستمر بودن تا سن ۶۵ سالگی می‌توانند خون اهدا کنند. جمع‌آوری خون از داوطلبان اهدای خون و آماده سازی آن برای نجات بیماران و مصدومان، ایجاد پایگاه در بیمارستان‌ها و واحدهای سیار و ثابت جهت تهیه خون، ثبت اطلاعات لازم به منظور دعوت برای اهدای خون به هنگام ضرورت و توزیع خون و فرآورده‌های آن به مراکز درمانی و بیمارستان‌ها از جمله وظایف سازمان انتقال خون ایران است.

بر خورد شدید پلیس با دارندگان سلاح غیر مجاز

رئیس پلیس پیشگیری فرماندهی انتظامی گلستان از برخورد شدید قضایی و انتظامی با دارندگان سلاح‌های غیرمجاز خبر داد. کامران یادگاری اظهار کرد: گلستان از لحاظ گستردگی وجود سلاح در بین مردم استانی خاص است، در واقع اگر بخواهیم مثلث جرم را در استان گلستان تعریف کنیم در سه فاکتور مجرم، اسلحه و موتور خلاصه می‌شود. وی

با بیان اینکه سه فاکتور مجرم، اسلحه و موتور در بسیاری از جرائم رخ داده در گلستان به کارگیری می‌شود، افزود: در بخش سرقت های مسلحانه علاوه بر اسلحه از موتور نیز استفاده می‌شود و یا تیراندازی‌های منجر به جرح، ماهانه رو به افزایش است، همچنین بخشی از جرائم مربوط به نزاع‌های فردی و دسته جمعی است که در تمامی این نزاع‌ها از سلاح استفاده شده است. رئیس پلیس پیشگیری فرماندهی انتظامی گلستان، شرایط استان گلستان را به دلیل وجود اقوام و طوایف مختلف حساس خواند و یادآور شد: وجود جنگل و منابع طبیعی در گلستان زمینه حضور شکارچیان، شکار غیرمجاز و استفاده از اسلحه را

فراهم می‌کند، همچنین برخی از اقوام بنا به رسمیه که دارند در مراسمات شادی از اسلحه استفاده می‌کنند. یادگاری با بیان اینکه پلیس با حمایت دستگاه قضایی برخورد شدیدی را در خصوص حمل سلاح غیرمجاز دارد، متذکر شد: برای پیشگیری از تمامی جرائم به ویژه حمل سلاح و مهمات غیرمجاز باید تمامی دستگاه های اجرایی پای کار بیایند. وی با بیان اینکه نیروی انتظامی گلستان ماهانه یک‌الی دو طرح با همراهی مراجع قضایی در خصوص جمع آوری سلاح های غیرمجاز دارد، خاطر نشان کرد: خوشبختانه در ۴۹ روز ابتدای امسال دستگیری مجرمان این بخش با افزایش ۳۰۴ درصدی همراه بوده که نسبت

آگهی‌های ثبتی

آگهی اختصاصی موضوع قانون تعیین تکلیف وضعیت ثبتی اراضی و ساختمان های فاقد سند رسمی برابر ماده ۳ و ماده ۱۳ آئین نامه قانون تعیین تکلیف

برابر آراء صادره هیئت موضوع قانون تعیین تکلیف وضعیت ثبتی اراضی و ساختمان های فاقد سند رسمی مستقر در واحد ثبتی تصرفات مالکانه بلامعارض آقای/خانم جوان عباسی به شماره شناسنامه ۶۲۱ کد ملی ۱۴۰۰۷۵۲۵۵۹ صادره از گرگان فرزند آقاچان متقاضی کلاسه پرونده ۱۴۰۰۱۱۴۴۱۲۰۰۱۰۰۸۴۰ مترمربع قسمتی از پلاک ۳- در ششدانگ یک قطعه زمین که در آن احداث بنا شده است بمساحت ۲۶۹٫۷۶ مترمربع قسمتی از پلاک ۳- اصلی واقع در اراضی اوزینه بخش ۳ حوزه ثبت ناحیه ۲ گرگان طبق رای صادره حکایت از تصرفات متقاضی دارد. لذا به منظور اطلاع عموم مراتب در دو نوبت به فاصله پانزده روز آگهی می‌شود از این رو اشخاصی که نسبت به رای صادره فوق الذکر اعتراض داشته باشند می‌توانند از تاریخ انتشار اولین آگهی بمدت دو ماه اعتراض خود را با ذکر شماره پرونده به این اداره تسلیم و پس از اخذ رسید طرف مدت یکماه از تاریخ تسلیم اعتراض به مرجع ثبتی، دادخواست خود را به مرجع ذیصلاح قضائی تقدیم و گواهی تقدیم دادخواست را به این اداره ارائه نمایند.

تاریخ انتشار نوبت اول: ۱۴۰۱/۰۲/۱۸

تاریخ انتشار نوبت دوم: ۱۴۰۱/۰۳/۰۳

حجت الله تجری - رئیس اداره ثبت اسناد و املاک منطقه دو گرگان م.الف ۱۰۸۵۹

آگهی اختصاصی موضوع قانون تعیین تکلیف وضعیت ثبتی اراضی و ساختمان های فاقد سند رسمی برابر ماده ۳ و ماده ۱۳ آئین نامه قانون تعیین تکلیف

برابر آراء صادره هیئت موضوع قانون تعیین تکلیف وضعیت ثبتی اراضی و ساختمان های فاقد سند رسمی مستقر در واحد ثبتی تصرفات مالکانه بلامعارض آقای/خانم داود مهری شناسنامه ۳۹ کد ملی ۰۷۹۴۵۰۴۷۵۲ صادره از سبزوار فرزند محمدعلی متقاضی کلاسه پرونده ۱۴۰۰۱۱۴۴۱۲۴۸۰۰۰۸۴۱ مترمربع قسمتی از پلاک ۳- در ششدانگ یک قطعه زمین که در آن احداث بنا شده است بمساحت ۱۸۲٫۸۸ مترمربع قسمتی از پلاک ۳- از ۳۸۶۶ فرعی از ۱۰۷- اصلی واقع در اراضی خارج از مزرحه موقوفه محمدصادق باصاقدیان بخش ۳ حوزه ثبت ناحیه ۲ گرگان طبق رای صادره حکایت از تصرفات متقاضی دارد. لذا به منظور اطلاع عموم مراتب در دو نوبت به فاصله پانزده روز آگهی می‌شود از این رو اشخاصی که نسبت به رای صادره فوق الذکر اعتراض داشته باشند می‌توانند از تاریخ انتشار اولین آگهی بمدت دو ماه اعتراض خود را با ذکر شماره پرونده به این اداره تسلیم و پس از اخذ رسید طرف مدت یکماه از تاریخ تسلیم اعتراض به مرجع ثبتی، دادخواست خود را به مرجع ذیصلاح قضائی تقدیم و گواهی تقدیم دادخواست را به این اداره ارائه نمایند.

تاریخ انتشار نوبت اول: ۱۴۰۱/۰۲/۱۸

تاریخ انتشار نوبت دوم: ۱۴۰۱/۰۳/۰۳

حجت الله تجری - رئیس اداره ثبت اسناد و املاک منطقه دو گرگان م.الف ۱۰۸۶۱

آگهی‌های ثبتی

آگهی اختصاصی موضوع قانون تعیین تکلیف وضعیت ثبتی اراضی و ساختمان های فاقد سند رسمی برابر ماده ۳ و ماده ۱۳ آئین نامه قانون تعیین تکلیف

برابر برای شماره ۱۴۰۰۶۳۱۲۰۰۱۰۰۷۶۴۴ هیئت موضوع قانون تعیین تکلیف وضعیت ثبتی اراضی و ساختمان های فاقد سند رسمی مستقر در واحد ثبتی تصرفات مالکانه بلامعارض کلاسه ۱۴۰۰۱۱۴۴۱۲۰۰۱۰۰۰۰۴۰ متقاضی آقای وحید جمشیدی نژاد به شماره شناسنامه ۶۱۷ کد ملی ۱۴۰۱۱۴۴۱۱۰۷۱ صادره از گرگان فرزند محمد حسین در ششدانگ اعیانی یک باب ساختمان باسپهانه نیم دانگ الاثلث از نیم سهم از یک سهم از

فرمانده گردان، نصرت



پرستار گوشه مقنعه‌اش را می‌گیرد. نمی

می‌داند این درد کشنده است و تحملش برای یک

می‌گوید: دل‌او! اینکه گلوله نیست. آب است. کار

تمام تنم می‌لرزد. می‌لرزم. می‌گویم: پرستار! سرد

تن پاره پاره‌ام را روی خاک می‌کشید. داد می‌زدم... توجه نمی‌کرد. مرا برد توی کانال، یک جای امن. دو نفر دیگر آمدند و بلندم کردند. راه افتادند. می‌ایستادند. یکی‌شان گفت: راه ازین طرفه. یکی دیگر گفت: نه، از این طرف باید بریم. حیران توی نزارها و از همه طرف در

.... همه در همین حال و هوا بودیم، برای همین هم هیچ کس حرفی نمی‌زد سکوت مطلق... چند دقیقه گذشت حاج تقی ایستاده بود و منتظر ماندن یا رفتن ما. بالاخره یک باره سکوت شکست یک نفر از میانه گردان گفت: حاج آقا من فرزندم مریض است باید برگردم و... فرمانده گفت نامه ترخیصش را بدهید... باز همه ساکت شدند مرد بلند شد و به راه خود رفت باقی تکان نخوردند ...

نیمه شب شدو نفهمیدیم شب مان چطور گذشت صبح زود بلند شدیم همه به صف دوباره اسلحه و تجهیزات و ماسک ضد شیمیایی و... باز دوباره خط مقدم تا گردان سامان گرفت و نفرات مرتب شدند شاید حدود ظهر شد همه آماده شده بودیم که بلندگوی گردان اخبار ساعت ۱۴ را پخش کرد. تیترا اول خبر این بود، تک شدید دشمن یعنی به منطقه عملیاتی شلمچه و جالب بود در همان خبر از نیروهای بسیجی استانهای مازندران، اصفهان و چند استان دیگر خواسته شده بود به برادرانشان در خطوط مقدم ملحق شوند. همه یقین پیدا کردیم که عراق حمله اش را شروع کرده است و ما باید دوباره به شلمچه برویم. من کمک آرپی جی بودم و هر کمکی سه گلوله آرپی جی بعلاوه اسلحه و وسایل شخصی مثل قمقمه و ... را باید با خود حمل می‌کرد. همه تجهیزات فردی را گرفته بودیم و آماده رزم. حوالی عصر چهار خرداد اتوبوس‌ها آمدند همه به نوبت سوار شدند. اتوبوس‌های نو و مرتبی بودند. مقصد را کسی نمی‌پرسید، همه می‌دانستند، در راه سفری بی‌بازگشت هستند کسی حرف اضافه نمی‌زد و همه خود را آماده رویارویی می‌کردند. اتوبوس راه افتاد. راننده گفت به پایگاه شهید بهشتی می‌رویم آنجا قرار ماست برای نماز و شام. آقا رحیم میرکریمی با صدایی محزون شروع به خواندن کرد و

سرم بلند شد و محکم به زمین خورد. نفهمیدم چه بود. چشم باز کردم. دیدم از آسمان چیزی به طرفم می‌آید. چند ثانیه‌ای فکر کردم که آن چیست. ناگهان آتش گرفتم. تمام تنم سوخت؛ خمپاره شصت بود که بی‌صدا بین من و فرمانده منفجر شد. خواستم بلند شوم که از سوز درد، داد زدم «یا حسین» و خمپاره دوم دست راستم را ریود. تمام سمت راست بدنم پاره‌پاره شد. ایستاده بودم. فریاد می‌زدم «یا حسین! یا زهرا!». یک گلوله به پهلویم خورد. افتادم. دردی شدید تمام وجودم را پر کرده بود. فریاد می‌کشیدم، اما خیلی زود، آرامشی عجیب وجودم را فرا گرفت؛ آرامشی مانند خزیدن در دامن مادر و خفتن. احساس عجیبی به من دست داده بود. تنم می‌سوخت، دستم پاره‌پاره شده بود. ناله بچه‌ها بلند بود و حدود سی نفر در دم شهید شدند. دشمن پشت سرهم می‌زد. قیچی‌مان کرده بود. ساعت ده شب بود. خدایا! اینجا راهی نیست که بشود...

بچه‌ها شهدا را همان‌جا دفن کردند. نمی‌شد حرکت کنیم. زخمی افتاده بودم. می‌نالیدم: «یا زهرا»، «یا حسین»، «یا قمرینی‌هاشم». دستم قطع شده بود. درد شدیدی داشتم. هیچ وسیله‌امدادی نبود. تنم می‌سوخت. تشنگی امانم را بریده بود. دلم گرفته بود. های‌های گریه می‌کردم؛ نمی‌دانم از غربت بود یا از درد. صدها ترکش در بدنم بود و تنم با ترکش سرخ سوراخ‌سوراخ شده بود. فرمانده حیران بود؛ نمی‌دانست با جنازه من چه کند. دور و برمان را عراقی‌ها گرفته بودند. شهدا را دفن کرده بودیم تا به دست عراقی‌ها نیفتند. من تنها زخمی گردان بودم. بچه‌هایی که سالم بودند از معرکه رفته بودند. من بودم و حدود ده نفر دیگر که هیچ کدامشان نمی‌توانستند کاری بکنند. سه ساعت گذشته بود. یکی آمد کنارم و مرا توی بغلش گرفت. تنم یخ شده بود، اما او بدنش داغ بود که به من آرامش می‌داد. ساعتی را در آغوش او مثل بچه‌ای در بغل مادرش، احساس آرامش داشتم. او خسته شد. رفت آب بیاورد. خیلی تشنه بودم. لبم ترکیده بود و زبانم به کامم چسبیده بود. نمی‌توانستم حرف بزنم. فرمانده آمد بالای سرم. کنارم نشست. آرام و بیقرار، دستش را گذاشت روی چشمم و شروع کرد به تلقین خواندن. شنیدم کسی گفت: نه، تمام نکرده. فهمیدم در انتظار شهادت من هستند تا دفن کنند و بروند. نمی‌توانستند تک‌تکمان بدهند. تمام بدنم از هم گسسته بود. فرمانده گیج بود. آمد بالای سرم و آرام گفت: هی پرس! تکلیف خودتو روشن کن. می‌خواهی بمونی یا بری؟ شنیدم. فهمیدم و با سر اشاره کردم به آسمان که دلم می‌خواهد بروم. متنفر بودم از زمین. خندید و گفت: خدا را شکر، ان‌شاءالله. ما هم منتظریم. سعی کردم بخندم.

لبخند کوچکی زدم. ناگهان بغضم ترک برداشت و اشکم جاری شد. خم شد و صورتم را بوسید. گفت: شرمندهام. نمی‌توانم کاری بکنم. می‌دانم خیلی درد داری. نشست کنارم و زیارت عاشورا را زمزمه کرد. من هم توی دلم با حسین (ع) نجوا می‌کردم: آخر حسین جان! اینجا عاشورا است... تشنگی‌ام به وسعت دریا بود. از آن شب دیگر میلی به آب ندارم؛ آب نمی‌نوشم. هیچ کس نمی‌تواند حس من را بفهمد. نمی‌تواند غربت و درد و تشنگی را بفهمد. آخر سر یک حاجی‌ای داشتیم که واقعا مرد بود. گفت: غصه نخور. خودم می‌برمت. مرا روی زمین می‌کشید. نمی‌توانست بلند شود. قدش از خاکریز می‌زد بالا.

اضطراب داشتیم. شب تاریک و بیم موج بود و گردابی چنین هایل. خدایا چه اتفاقی افتاده... حاج تقی ایزد شروع به صحبت کرد: بچه‌ها مأموریت شما تمام شده، می‌توانید برگردید اما عراق از صبح امروز در سالروز فتح خرمشهر بدنبال تصرف دوباره خرمشهر است و آتش تهیه شدیدی را شروع کرده است. امشب و یا صبح فردا میخواهد به شلمچه حمله کند. او ادامه داد: شب پیش هواپیماهای عراقی به لشکر امام حسین (ع) حمله کرده اند و حدود دو هزار نفر از بچه‌های اصفهان در حمله شیمیایی به شهادت رسیده‌اند و احتمالا به ما هم حمله شیمیایی خواهد شد. حاج تقی همینطور از وضعیت جنگ می‌گفت و از لزوم ایستادگی و مقاومت و اینکه ماندن در این لحظات دیگر ماندن نیست انتخاب شهادت است، گفت و...

ما دیگر حال خودمان را نمی‌فهمیدیم. دستهایمان را دور زانوهایمان حلقه کرده بودیم و سراپا گوش بودیم. جلوی من ابراهیم کلاته میمری و جعفر جعفر آبادی بچه‌های محمد آباد و پشت سرم سید احمد حسینی در ستون نشسته بودند. حاج تقی گفت: الان نیمه شب است ما باید دوباره به خط برگردیم، هر کس می‌خواهد می‌تواند به خانه اش برگردد. همه ساکت بودند در آن تاریکی شب، آسمان صاف و هوای بهاری هفت تپه صدای کسی در نمی‌آمد خدایا برگردیم؟ یا بمانیم اگر برگردیم تا آخر عمر با وجدانمان چه کنیم، به دوستان شهیدمان چه بگوییم، جواب خودمان را چه بدهیم. خدایا عجب دو راهی سختی است دو راهی مرگ و زندگی... مادر و پدر و... در برابر چشم‌هایم رژه می‌روند. کسی در دلت می‌گوید: حوصله داری، پاشو بابا. این همه جوان توی این مملکت، اصلا تو که مأموریتت را انجام دادی، وظیفه ات تمام است، این همه آدم الان در خانه‌های امنشان خوابیده‌اند تو هم مثل آنها، آخر به تو چه. بین این بار هیچ شانس برای برگشت نداری شعار هم نیست پس عاقل باش پاشو برو دنبال درس و زندگی

غلامعلی نسایی... وقتی دست‌نوشته‌های چمران را می‌خواندم، آنجا که می‌گوید «خدایا! آنقدر سجده‌ام را طولانی می‌کنم تا مهره‌های کمرم بشکنند؛ آنقدر می‌ایستم تا پاهایم فرسوده شود» آن روز عاشقش شدم. اکنون پاهایم شکسته و تنم هزار پاره است. اکنون قلم برداشته‌ام که خودنمایی کنم؛ می‌خواهم با شهیدان عهد محکمی ببندم.

این چند سطر ابتدایی که خواندید، کاری است از یک رزمنده و یک جانباز که چندین نوبت تا مرز شهادت رفته است و ذره ذره شهید شده است. آنچه در پی می‌آید، سرگذشتی از حماسه جاودان اوست که در شانزده سالگی از خود بر جای گذاشته است.

در آواز طولانی نزار، پسری بودم کوچک، چشمنده عشقی بزرگ. پانزده ساله بودم. از خاطره مجنون، دل به خطر زدم. تازه از کردستان برگشته بودم. چند روزی از شب عید نگذشته که مرا خواندند. روز پنجم فروردین ۱۳۶۱ به عنوان نیروی رزمی بسیجی به منطقه اعزام شدم؛ خداحافظ رفیق! دیدار در بهشت! با گردان عطش، گردان خط‌شکن همراه شدم که به نقطه معهود می‌خرامید. رمز عملیات «یا علی». الله‌اکبر. شب از نیمه گذشته بود. گردان دل به خطر زده، درون معبر در انتظار رمز عملیات است. ناگهان رمز را فریاد کردند: «یا علی! یا علی بن ابی‌طالب». آسمان گشوده شد. ملائک در انتظار پرستو‌های عاشق تا به رسم عاشقی، گردان عطش را به فراسوی آسمان ره بنمایند و تا عرش همراهی‌شان کنند. گلوله‌های سرخ، هجوم آتشبارها، ناله سخت مسلسل و خرناسه تانک‌ها؛ گویی زمین و آسمان در ناگهانی محض پیچیده شد. دل به خطر زدم و با یاد علی (ع) در محاصره مین‌ها با آن همه حجم سنگین آتش، مجال و فرصت را از دشمن گرفتم. دشمن غافلگیرانه سقوط کرد. خاکریز اول فتح شد و صبح ظفر دمید؛ روشنایی روز و عراقی‌ها اسیر دست رزمندگان گردان خط‌شکن؛ منطقه عملیاتی پادگان حمید؛ پشت سر، نزار و رودرو هویزه و خرابه‌هایش.

بچه‌ها سنگ‌های عراقی‌ها را پاکسازی کرده بودند. ظهر شد. هوا بیقرارتر از ما بود. گردان، گروهان شده بود. کم‌کم گرمای هوا و تشنگی ما را به فراسط انداخت؛ قمقمه‌ها خالی و شکم‌ها گرسنه بود.

– آقا پس این گردان پشتیبانی چه شد؟

بی‌سیم‌چی با نگرانی و دلهره داد می‌زند؛ فرمانده مخاطب اوست:

«گردان در محاصره است». از قرارگاه می‌گویند نمی‌شود تدارکات آورد. می‌گویند هر چه می‌توانید در خوردن و مصرف گلوله‌ها قناعت کنید. یکی داد زد: چه خوب شد. این یکیش عالیه. قناعت می‌کنیم؛ نه گلوله می‌خوریم، نه ترکش خمپاره‌الب‌ها کم‌ترک می‌گرفت. شکم‌ها گرسنه. ساعت چهار شد. عصر پر تلاطمی بود. یکی داد زد: تانک، تانک! بچه‌ها عراقیا اومدن. صدایی دیگر گفت: خدای من! به اندازه تک تک ما تانک‌های عراقی صف کشیده است سمت ما. فرمانده گردان دائما دور خودش می‌چرخید: آرپی‌جی زن‌ها! باید با هر گلوله یک تانک شکار کنید! حدود سی تا گلوله آرپی‌جی بیشتر نداشتیم. آتش از زمین و آسمان روی ما می‌ریخت. شانس ما مرداب و نزار بود. عراق هر چه خمپاره می‌ریخت، توی مرداب فرو می‌رفت. ترکش‌ها به ما نمی‌رسیدند. سه ساعت زیر آتش سنگین دشمن بودیم. هوا داشت تاریک می‌شد. بچه‌ها تانک‌ها را زدند. عراقی‌ها گریختند. شب شد. در میان نزارها گم شده بودیم. فرمانده به روی خودش نمی‌آورد که در محاصره هستیم. تشنگی بیداد می‌کرد. جای امنی پناه گرفتیم. ساعت ده شب بود. دور و برمان همه نزار. اصلا توی تاریکی نمی‌دانستیم از کجا آمدیم و کجا هستیم. خسته، تشنه و گرسنه؛ نه آبی، نه غذایی. همه کنار خاکریز دراز کشیدیم. فرمانده دسته‌مان کنار من بود. از خستگی خوابم برد... همه خوابیدند. ناگهان با صدایی مهیب،

خطراتی از دفاع مقدس

شب انتخاب (۱)

احسان مکتبی... سی و چهار سال پیش سوم خرداد ۶۷، دقیقا در همین دقایق، در هفت تپه و در چادرهای گردان مسلم بن عقیل اعلام شد که همه در محوطه گردان به خط شوید. آماده باش است. ساعت به نیمه‌های شب نزدیک می‌شد و ما تازه دو سه روزی از خط شلمچه برگشته بودیم. خسته بودیم و منتظر بازگشت به خانه. اول گمان کردیم تمرینی است یا چیزی در حال و هوای مانورهای شبانه، جدی نگرفتیم. آخر ما مأموریتمان تمام شده بود و همه در حال بازگشت بودیم. نمی‌آید از گردان هم در همین دو سه روز مرخصی رفته بودند. بعضی‌ها هم وسایلشان را جمع کرده بودند و فردا صبح عازم شهرهایشان بودند... به هر حال حدود نیمه شب همه ی باقی مانده گردان مسلم بن عقیل به ستون ایستادند و فرمانده گردان آمد برای صحبت. حس عجیبی بود و به نظر می‌آمد اتفاق غریبی افتاده است و باز معلوم بود خبرهای ناخوشایندی در راه است.

فپلاکم را شکست!

کردم؟ جرمم چیه؟ چرا رضا شهید شد و...»

زخمی و خونین تا طلوع صبح نالان افتاده بودم. آفتاب زده بود. می شد راه را تشخیص داد. توی دشت بودیم، اما نه؛ میدان مین بود و مرداب. راه ماشین رو نبود. باید چند کیلومتر توی معبر و کناره‌های خاکریز می‌رفتیم تا به جاده می‌رسیدیم. حدود ده صبح بود که بچه‌ها به هر سو می‌دویدند و داد می‌زدند: عراقی‌ها، عراقی‌ها اومدن! مرا گذاشتند روی برانکار و حرکت کردند. چند قدمی رفتیم که صدای سوت خمپاره آمد. مرا انداختند روی زمین. داد زدم. آنها فقط سوت خمپاره را می‌شنیدند. دوباره بلند شدند. چند قدمی دیگر سوت خمپاره. درد داشت امانم را می‌برد. داد می‌زدم: مرا نبرید. شما رو به خدا نمی‌خوام... گریه می‌کردم. ناله می‌کردم. قسم می‌خوردند که دیگر نمی‌اندازند؛ اما وقتی صدای سوت خمپاره می‌آمد، پرت می‌کردند. شاید توی مسیر تا نزدیک جاده برسیم، پنجاه بار انداختند زمین. یک توپوتا آمد، پر از شهید. مرا انداختند روی شهدا. توپوتا از ترس گلوله‌ها به سرعت باد می‌رفت. به این طرف و آن طرف پرت می‌شدم. تنم مثله شده بود؛ پاره پاره بود. ساعت ده شب قبل تا ظهر روز بعد ترکش خورده بودم. دستم هم قطع شده بود. سرانجام توپوتا پس از طی مسافتی طولانی در کنار تلی خاکی ایستاد. شهید شمسی، فرمانده گردان امداد آمد و از راننده پرسید: چند شهید عقب ماشینه؟ گفت: نمی‌دانم. نای پلک زدن نداشتم. شهید شمسی نگاهی به ما انداخت و دست در گردنم کرد و پلاکم را بیرون کشید. نصفش را شکست و آرام چشمم را بست و روی پیشانی‌ام را دست کشید. گمان کرده بود شهید شده‌ام. نمی‌دانم چرا حس نکردم هنوز گرم است! اسم مرا به عنوان شهید ثبت کردند. خبر شهادت مرا به خانواده‌ام دادند. بعدها گفتند که خانواده‌ام برایم مجلس عزا گرفتند؛ حتی نوار صوتی آن مجلس عزا را بعدها شنیدم. هید شمسی با شهدا وداع کرد و توپوتا حرکت کرد؛ به سرعت باد توی خاکی‌ها می‌رفت. کنار سنگر امداد ایستاد. پرستاران سفید پوش کنار در سنگر منتظر بودند. راننده پیاده شد. نگاهی به ما انداخت و با چفیه پیشانی‌اش را خشک کرد و آهی کشید و گفت: اینها همه شهید هستن. پرستاری تن سنگینش را کشید بالا و آمد روی سر ما و بچه‌های کنارم را نگاه کرد. دستش را گذاشت روی نبض کناری من و آه کشید و داد زد: الله اکبر! زنده است. بعد مرا کنار زد تا او را بلند کند. تکانی خوردم. خشکش زد. آرام دستش را برد روی قلبم. من فقط می‌دیدم، اما حتی نمی‌توانستم پلک بزنم. اول مرا بغل کرد. شده بودم مثل بچه‌ای شش ماهه. فقط مردمک چشمم توان چرخیدن داشت. نای ناله هم نداشتم. مرا داخل سنگر برد و هر چه ورناندم کرد، نمی‌دانست از کجا باید شروع کند. اولین کاری که کرد، تکه‌ای پنبه را خیس کرد و به لبم مالید؛ انگار به من یک دریا آب خورنده باشند. لبم از تشنگی ترک ترک شده بود؛ خشک خشک خشک. همین‌طور نگاهم می‌کرد. پرسید کی زخمی شدی؟ وقتی چشمم را بستم و باز کردم، فهمیدم. گفت: دیشب؟ توی نيزارهای طلابیه؟ با ابرو اشاره کردم که بله. انگار یادش رفته بود که من درد دارم. همین‌طور هاج و واج نگاهم می‌کرد. ناگهان یک توپ خورد روی سنگر. همه جا لرزید. خم شد روی



خواهد بروز دهد که اشکش در آمده.

نوجوان سخت است؛ اما لبخندی از سر غم می‌زند.

ش که تمام می‌شود تشتی از خون را با خود می‌برد.

م است. یخ کردم. خدا! یا زهر! یا زهر! یا حسین!

محاصره بودیم. یا حسین گویان راه افتادند. هنوز چند قدم نرفته بودیم که رضا مرا رها کرد روی زمین. دوباره سوختم. خواستم داد بزنم که فریاد رضا را شنیدم که «یا زهر! یا حسین» گفت و افتاد. رضا شهید شد. در دل گفتم: «ای خدا! تو داری با من چه می‌کنی؟ مگر من چه

تنم تا از من محافظت کرده باشد. صدای فریاد آمد: تخلیه کنید! مجروحین را تخلیه کنید! مرا بغل گرفت و آورد بیرون و برد توی آمبولانس و حرکت کردیم به طرف اهواز. ساعت دو بعد از ظهر رسیدیم بیمارستان جندی شاپور اهواز. کف سالن مرا خواباند. سرم به من تزریق کردند. تنها چیزی که می‌طلبیدم، فقط آب بود. ناله می‌کردم: تشنه‌ام، تشنه‌ام، تشنه‌ام. آب آب آب... یک ساعت بعد ما را با هواپیما به شیراز منتقل کردند؛ بیمارستان شهید فقیهی. هوا تاریک بود که مرا به اتاق عمل بردند و من دیگر چیزی نفهمیدم. نصف شب بود که چند پزشک و پرستار دوره‌ام کرده بودند. دکتر پرسید: خوب خوابیدی؟ با اشاره جواب دادم. پرسید: می‌دونی چند وقته که خوابیدی؟ نمی‌توانستم جواب بدهم. دکتر گفت: بیست و دو روزه که خواب عمیق کردی! توی کما بودم. برای همین هم دورم حلقه زده بودند... صدای پای پرستار از خواب بیدار می‌شدم. تمام تنم حفره حفره بود. پرستار با تشت آبی می‌آمد که سوزناک بود و مجبور بود ناله‌های مرا تحمل کند. چون باید تمام سوراخ‌های تنم را ضد عفونی می‌کرد و باید آب اکسیژنه را می‌ریخت روی زخمم که هزار برابر از نمک سوزنده‌تر بود. جیب می‌زدم. فریاد می‌زدم. تنم می‌لرزید. پرستار! درد دارم. می‌سوزم. می‌سوزم. دستم را قطع کنید. پرستار به سختی تحمل می‌کرد، اما من سخت‌تر از او باید تحمل می‌کردم. آمپولی به من می‌زد که تا عمق وجودم می‌سوختم. وقتی صدای پای پرستار توی اتاق می‌پیچید، تپش قلب من با صدای پایش یکی می‌شد. قلبم تندتر از پای پرستار شروع به تپیدن می‌کرد. تنم به شدت می‌لرزید. خدایا! این همه تحمل برای یک نوجوان سخت نیست؟ نه، من نمی‌ترسم، نمی‌هراسم، می‌دانستم عاشقی این است. باید تحمل می‌کردم. می‌گفتم: این اول راه است. تازه شروع شده. آخرین دوران رنج، اینجا به حقیقتی محض رسیده است. باید من مرد تحمل باشم. پرستار وارد می‌شود. چهره‌اش سرخ است و با لهجه شیرازی می‌خواهد حواسم را پرت کند. می‌خواهد دوباره جیبم بزنم. می‌گویم: تو را خدا نمی‌شه ولم کنی؟ بگذار تنم بیوسه. بگذار بعیرم. پرستار سرنگی را از جیبش بیرون می‌آورد. وای! باز به رگ‌هایم؟ مگر این چیست که این همه درد دارد؟ دستم را محکم می‌چسبند و سوزن را فرو می‌کنند. مایع در خونم می‌جهد و درد آغاز می‌شود. وقتی در رگ‌هایم دور می‌زند، دردم شدیدتر می‌شود. داد می‌زنم: یا زهر! یا زهر! یا حسین! یا حسین! سوختم. سوختم. دقایقی چند دستم را می‌چسبند. می‌داند نمی‌گذارم پنجه‌های خرد شده‌ام را در آب زهرآگین فرو کند. پرستاری دیگر به کمکش می‌آید. تمام وجودم می‌لرزد. داد می‌زنم: یا حسین! یا زهر! یا زهر! سوختم. خدا! خدا سوختم.

حس می‌کنم همه آسمان آتشی شده و در تنم ریخته است. پرستار گوشه مقنعه‌اش را می‌گیرد. تو را خواهد بروز دهد که اشکش درآمده. می‌داند این درد کشنده است و تحملش برای یک نوجوان سخت است؛ اما لبخندی از سر غم می‌زند. می‌گوید: دل‌آور! این که گلوله نیست. آب است. البته کمی درد دارد. او طعم گلوله را نجشیده است، ولی من می‌دانم چه می‌گوید. درد گلوله کم‌تر است، اما او باورش نمی‌شود. کارش که تمام می‌شود تشتی از خون را با خود می‌برد. تمام تنم می‌لرزد. می‌لرزم. می‌گویم: پرستار! سردم است. یخ کردم. خدا! یا زهر! یا زهر! یا حسین! می‌دود پتو می‌آورد. کم‌کم گرم می‌شوم. تمام تنم پر از حفره است؛ حفره‌هایی به عمق پنج تا ده سانتی‌متر. هنوز دستم را ندیده‌ام. نمی‌دانم چه خبر است، اما از دردش می‌دانم که اوضاع بدی دارم. باید تحمل کنم. پرستار می‌نشیند. حرف می‌زند. عکس‌های رادیولوژی را در می‌آورد. ترکش‌ها را می‌شمارد: یک، دو، سه، چهار، پنج، شش، هفت، هشت، نه، ده و... با دقت می‌شمارد؛ نود و سه تا دقیق...

حسرت از این جهان بریدن سخت است... می‌گفت شهیدی دم آخر حسین .. جان دادن و کربلا ندیدن سخت است. ماشین، شب هنگام به پایگاه شهید بهشتی رسید. پایگاهی که نزدیکی اهواز که محل استقرار نیروها بود اما آن شب، شب جهنمی ای برای ما شده بود به پایگاهی رفتیم که کاش نمی‌رفتیم. عراق حمله کرده بود و نظم نیروهای ما به هم خورده بود و فرماندهان امکان سامان دادن به نیروها را نداشتند. برای همین بچه‌های گردانهای شکست خورده را هم دقیقاً به همین پایگاه آورده بودند. دقیقاً همان گردانی که خط را از ما تحویل گرفته بود و حالا بعد از چند روز گرفتار تک عراق شده بود با ما برخورد کرد. وای خدایا چه قیامتی هر کس سراغ دوستی و فامیلی را از بازماندگان می‌گرفت، شروع به جستجو کردیم، یکی از بچه‌های آشنا را دیدم. همان اول پرسیدم: چرا عقب نشینی کردید. با گریه گفت بخدا نمی‌شد، همه جا تانک بود و تانک... پرسیدم الان تا کجا جلو آمده‌اند، گفت: نمی‌دانم، اما احتمالاً تا سه راهی اهواز خرمشهر آمده‌اند. وای خدایا تا سه راهی... اگر سه راهی را بگیرند چه؟ وای... سه راهی کیلومترها از خط مقدم قبلی ما عقب تر بود، حالا اینجا در این پایگاه نیروها دراز به دراز از خستگی افتاده بودند. من دنبال بچه‌های آشنا می‌گردم که احوال دوستان را بپرسم یکی دیگر را دیدم. گفتم رسول کریم آبادی چی شد، گفت احتمالاً توی کمین اسیر شد، احوال یکی از بچه‌های اصفهانکلاته که هم دبیرستانی ما بود را پرسیدم، گفت احتمالاً اون هم اسیر شده است. فلانی چطور نمی‌دانم... دنیا جلوی چشم ما تیره و تار شد نفهمیدیم چه خواندیم و چه خوردیم... سوار شدیم به سوی خط شلمچه...

سوم خرداد ۶۷



از راست شهید حاج بهمنی نژاد - احسان مکتبی - عباس محبی - علیرضا امامی سال ۶۶ کرمانی یک

روزنامه گلشن مهر گلستان:

ماجرای دیدار حسین و منیژه پس از ۱۸ سال

سکوت کردم. چقدر این سؤال برابم رنج‌آور بود. خسته شده بودم. سرگیجه و سردرد داشتم. به این نوع شلوغی‌ها عادت نداشتم. سال‌های سال زندگی ساکت و خلوتی داشتم. ما سه نفر انگار در یک تصادف شدید ضربه سختی خورده باشیم و بعد از هجده سال از کُمایرون آمده باشیم. فقط احتیاج داشتیم ساعت‌ها بنشینیم و به یکدیگر نگاه کنیم؛ ببینیم از لحاظ ظاهری چه تغییری کرده‌ایم تا یخمان آب شود و بعد تازه بتوانیم با هم صحبت کنیم. تعجب می‌کردم در آن جماعت انبوه هیچ‌کس این را نمی‌فهمید ...

فصل جدیدی از زندگی حسین و منیژه آغاز شد؛ این بار با رنگ و بویی دیگر. اما زندگی مشترک مجدد آنها ۱۱ سال بیشتر طول نکشید. سرلشکر حسین لشگری هم بامداد دوشنبه ۱۹ مرداد ۱۳۸۸ در بیمارستان لاله تهران درگذشت و منیژه لشگری هم ۵ بهمن ۱۳۹۸ بر اثر سکنه قلبی دار فانی را وداع گفت.

به راستی که برخی‌ها چه رنج‌های جانفرساییی که برای این آب و خاک نکشیده‌اند!!

شرمشان باد آنانکه با نتیجه اینهمه ایثارها و جانفشانی‌ها بد کردند، زدوی، اختلاس، سوء مدیریت، حیف و میل اموال عمومی، نادیده گرفتن عهد انقلاب با مردم، بی‌خاصیت کردن مهمترین دستاورد انقلاب و شهیدان و آزادگان یعنی انتخابات و حاکم نمودن فقر غیرقابل تحمل و کمر شکن بر مردم و دهها رفتار پیشرمانه دیگر!!!

فردای آن روز همه به فرودگاه می‌روند و لحظه دیدار بالاخره می‌رسد: «حسین نزدیک شد؛ خیلی نزدیک. همه فامیل و دوست و آشنا دور او ریخته بودند و ماجش می‌کردند. یکی آویزانش می‌شد، یکی دستش را می‌گرفت، یکی به پایش افتاده بود. کاملا احساس می‌کردم که حسین از بالای سر همه آنها دنبال کسی می‌گردد. فقط به او خیره شده بودم. صدایی بلند گفت: لطفاً برید کنار! اجازه بدید همسرش اون رو ببینید! دریای جمعیت کنار رفتند و برای من راه باز کردند. خبرنگارها با دوربین‌هایشان دویدند. رویه‌روی هم قرار گرفتیم. دست مرا گرفت و گفت: حالت چطوره؟ گفتم: خوب! پیشانی‌ام را بوسید و یک‌دفعه سیل جمعیت من و حسین را از هم جدا کرد. در همین دقایق، خبرنگارها چند بار دورم جمع شدند؛ تلق تلق عکس می‌انداختند. پرسیدند: خانم لشگری، در این لحظه احساستون چیه؟ جوابی ندادم؛ فقط سکوت کردم. چقدر این سؤال برابم رنج‌آور بود. خسته شده بودم. سرگیجه و سردرد داشتم. به این نوع شلوغی‌ها عادت نداشتم.

سال‌های سال زندگی ساکت و خلوتی داشتم. ما سه نفر انگار در یک تصادف شدید ضربه سختی خورده باشیم و بعد از هجده سال از کُمایرون آمده باشیم. فقط احتیاج داشتیم ساعت‌ها بنشینیم و به یکدیگر نگاه کنیم؛ ببینیم از لحاظ ظاهری چه تغییری کرده‌ایم تا یخمان آب شود و بعد تازه بتوانیم با هم صحبت کنیم. تعجب می‌کردم در آن جماعت انبوه هیچ‌کس این را نمی‌فهمید ...

فصل جدیدی از زندگی حسین و منیژه آغاز شد؛ این بار با رنگ و بویی دیگر.اما زندگی مشترک مجدد آنها ۱۱ سال بیشتر طول نکشید. سرلشکر حسین لشگری بامداد دوشنبه ۱۹ مرداد ۱۳۸۸ در بیمارستان لاله تهران درگذشت و منیژه لشگری هم ۵ بهمن ۱۳۹۸ بر اثر سکنه قلبی دار فانی را وداع گفت.

به راستی که برخی‌ها چه رنج‌های جانفرساییی که برای این آب و خاک نکشیده‌اند!!

۲۰ اسفندماه زادروز حسین لشگری از خلبان‌های نیروی هوایی ارتش جمهوری اسلامی ایران است که چند روز قبل از آغاز رسمی جنگ ایران و عراق اسیر شد و پس از ۱۸ سال اسارت در عراق به ایران بازگشت. او اولین ایرانی اسیرشده و آخرین اسیر آزادشده جنگ ایران و عراق است که در مجموع طولانی‌ترین مدت اسارت را در بین تمام اسیران این جنگ تحمل کرده است.لشگری با شروع جنگ ایران و عراق پس از انجام ۱۲ مأموریت، سرانجام مجبور به ترک هواپیمایش که مورد اصابت موشک قرار گرفته بود، شد و در خاک عراق به اسارت درآمد.دولت عراق مدعی بود هواپیمای وی ۱۹ شهریور ۵۹ و قبل از حمله عراق به خاک ایران ساقط شده است؛ برای همین او را به عنوان سند برجسته‌ای که نشانگر آغاز جنگ توسط ایران بود حتی پس از قطعنامه نگه داشتند. از آغاز جنگ تا زمستان ۱۳۵۹ در سلول انفرادی بود و پس از آن در مدت ۸ سال با حدود ۶۰ نفر دیگر از هم‌زمان در یک سالن عمومی و دور از چشم صلیب سرخ جهانی نگهداری شد.

پس از پذیرش قطعنامه، لشگری را از سایر دوستانش جدا کردند و قسمت دوم دوران اسارتش ۱۰ سال طول کشید.در طی سال‌های اسارت، همسرش منیژه لشگری به همراه تنها پسرش (علی) که در زمان رفتن پدرش چندماهه بود، چشم‌انتظار او بودند. منیژه لشگری در کتاب خاطراتش درباره آن روزهای سخت می‌نویسد: بعد از قبول قطعنامه در سال ۱۳۶۷، زمزمه آمدن اسیران همه جا پیچید. خانواده روادگر همسایه طبقه اول ما بودند. آقای روادگر اسیر بود. او از طرف صلیب سرخ ثبت نام شده بود و به همسر و بچه‌هایش نامه می‌نوشت. تابستان سال ۱۳۶۹ تابستان گرمی بود.از نیروی هوایی آمدند و ساختمان، ورودی‌ها، درها و پنجره‌ها را رنگ زدند. در و دیوار ساختمان پر شده بود از پلاکاردهای خوش‌آمدگویی. آقای روادگر آمد اما حسین نهارفتم منزلشان تا از او بیرسم آیا حسین را دیده‌است؟ اما احساس کردم با من راحت نیست و موقع صحبت‌کردن سرش را پایین می‌اندازد. گفت: نه خانم لشگری! آقای لشگری جزء اسیران مخفی بود.

ما از اونها جدا بودیم، ایشون رو ندیدم. منیژه اما همچنان چشم انتظار است: خلبان‌ها آخرین گروه اسرا بودند که آزاد شدند و من همچنان منتظر. هر روز جلوی یک ساختمان گوسفند می‌کشتند و هلهله و چراغانی و یک اسیر می‌آمد، اما حسین نیامد! به نیروی هوایی رفتم. گفتند آقای لشگری جزء اسرای خلبان مخفی است. او را به خاطر تاریخ جنگ نگه داشته‌اند. اعلام نمی‌کنند زنده است. اما اطلاع داریم حسین لشگری زنده است. نیروی هوایی صریح گفت که فعلا منتظر حسین نباشم. چندماه بعد از آزادی کامل اسرا، حدود پنجاه، شصت اسیر مخفی هم آمدند اما حسین نیامد. طاقتم طاق شد. راه افتادم به منزل آزاده‌های خلبان. بیشترشان می‌گفتند وقتی قطعنامه قبول شد، حسین مدتی کنار ما بود و بعد منتقل شد. نمی‌دانم او را کجا بردند. منیژه اما همچنان دلش پرامید است: پسرم از این همه رفت‌وآمدم به منزل آزاده‌ها و شنیدن جواب‌های منبایه خسته شده بود. یک روز گفت: ماما، بسه دیگه! خودت می‌فهمی رفتارهات کاملا عصبی و غیرارادی شده؟ علی راست می‌گفت؛ طوری شده بود که کاری نداشتم آیا این آزاده خلبان بوده، جزء نیروی هوایی بوده یا نه؛ حتی منزل آزاده‌هایی که جزء نیروی دریایی و زمینی ارتش هم بودند رفتم و سراغ حسین را گرفتم. می‌خواستم بدانم آخرین نفری که او را دیده کجا و کی بوده و حسین چه شرایطی داشته؛ وقتی یک نفر یک کلمه می‌گفت که او را دیدم،



امیدوار و خوشحال می‌شدم. وقتی دیگری هیچ نشانی از حسین نداشت، ناامید مطلق می‌شدم. غذا نمی‌خوردم. شب‌ها یک ساعت هم خواب نمی‌برد. منتظر بودم صبح بشود. همه یک جواب می‌دادند: حسین لشگری را به خاطر تاریخ شروع جنگ نگه داشته‌اند.

منیژه لشگری روزهایش را در اضطراب و بی‌خبری طی می‌کند تا اینکه خردادماه سال ۱۳۷۴ با او تماسی از نیروی هوایی می‌گیرند و می‌گویند که حسین لشگری اجازه نامه نوشتن پیدا کرده است. اولین نامه به دست منیژه می‌رسد که در آن نوشته شده بود: «من زنده‌ام ... نمی‌دانم شما کجا هستید ... از هیچ چیز خبری ندارم ... نمی‌دانم به چه آدرسی باید نامه بنویسم؛ به خاطر همین نامه را به آدرس نیروی هوایی می‌نویسم ... منیژه جان، هر جا هستی از وضع خودت و بچه برابم بنویس ... تا امروز امکانش نبود این را به تو بگویم. الان که این امکان را دارم برایت می‌نویسم. وضع من اصلا معلوم نیست و تو مختاری ازدواج کنی. منیژه و حسین، سه سال برای هم فقط نامه می‌نویسند. صبح فردین ۱۳۷۷ تلفن خانه منیژه زنگ می‌خورد؛ مژده بده خانم لشگری! حسین آزاد شد.

در عرض چند ساعت، خانه منیژه پر از جمعیت اقوام، خبرنگارها و عکاس‌ها می‌شود تا آنان اولین تماس تلفنی خود را برقرار کنند. فردای آن روز همه به فرودگاه می‌روند و لحظه دیدار بالاخره می‌رسد: حسین نزدیک شد؛ خیلی نزدیک. همه فامیل و دوست و آشنا دور او ریخته بودند و ماجش می‌کردند. یکی آویزانش می‌شد، یکی دستش را می‌گرفت، یکی به پایش افتاده بود. کاملا احساس می‌کردم که حسین از بالای سر همه آنها دنبال کسی می‌گردد. فقط به او خیره شده بودم. صدایی بلند گفت: لطفاً برید کنار! اجازه بدید همسرش اون رو ببینید! دریای جمعیت کنار رفتند و برای من راه باز کردند. خبرنگارها با دوربین‌هایشان دویدند. رویه‌روی هم قرار گرفتیم. دست مرا گرفت و گفت: حالت چطوره؟ گفتم: خوب! پیشانی‌ام را بوسید و یک‌دفعه سیل جمعیت من و حسین را از هم جدا کرد. در همین دقایق، خبرنگارها چند بار دورم جمع شدند؛ تلق تلق عکس می‌انداختند. پرسیدند: خانم لشگری، در این لحظه احساستون چیه؟ جوابی ندادم؛ فقط

فعلانه مشارکت داشت و سال‌ها مستقیم و غیر مستیم در جبهه‌ها و صحنه‌های دفاع و عرصه‌های کنش اجتماعی و سیاسی و فرهنگی، مسئولانه، عمر گذرانیده، باور دار؛ (۱) می‌توان در هر مقطع و برهه از زمان، مقدرات امور را با درک مشترک و مشارکتی همبسته، خلاف ارادهٔ جریان‌های مسلط بیرونی و درونی، بنفع مردم و ملت، تدبیر و مدیریت نمود.

یعنی قدرت فائقه یا تهاجم ویرانگر بیگانه را می‌توان با امواج اراده‌های هموند و استوار در هم کوبید و به مقصد رسید.

در اینصورت، ملت، نه تنها تاریخ‌ساز می‌شود بلکه تاریخ را همان‌گونه که بود و هست به عرصهٔ حیات بشری، عرضه می‌کند حتی اگر حاکمان بر آنان بشورند و بتازند. بدین لحاظ، همهٔ آنان که در میادین رزم و مبارزه و انقلاب و جنبش‌ها سهم داشتند باید در خط مقدم وقایع نگاری و نشر حقایق، بی‌هیچ تعللی، رسالت خویش را محقق‌کنند.

۲) جهان بر کاکل خرده‌مندان دانای مسئول، به آرامش می‌رسد.

هیچ امری در جهان بشری، مرجح و مقدم بر تعلیم و تربیت انسان مسئول، نیست. جان‌مدنیت و روح ایمان، در مسئولیت، تجلی می‌یابد. باور دارم منزلت، جایگاه، افاق، رفعت و مکانت انسان، با عیار و سنجهٔ میزان مسئولیت‌پذیری، قابل درک و ارزیابی است.

حضور اثربخش و سودمند و نافذ و تحول‌ساز یکان یکان ماست که مسئولیت را معنا و انسایت را تعالی می‌بخشد.

دوم) سوم خرداد، یک روز نیست بلکه یک مقطع فراز‌مند و رفیعی از تاریخ ایران و ای بسا زندگی بشری است که موجب عبرت ملل مظلّم و متجاوزان و قلدران و مسبدان و فزونخواهان و نقطهٔ عطفی درس آموز برای اعصار و نسل‌هاست.

سوم خرداد: زیباترین الگوی ایثاررادی، حریت، شجاعت، مبارزه، جهاد، میهن‌دوستی، ایمان و اوج بلوغ و شعور ملتی به پا خاسته علیه جور و بیداد و تجاوز بود.

در این روز، آسمانیان، انگشت حیرت بر دهان، در حیرتی کم نظیر، ائی اعلم را در تائیه به تائیه و نقطه به نقطه و نفس به نفس و گام به گام «و من الناس من بشری نفسه ابتغاء مرضاه الله» را به تماشا ایستادند و غرق در شیدایی و عشقورزی سردارانی از قبیلهٔ "یا ایها النفس المطمئنه" شدند و خدای نیز با "فادخلی فی عبادی"، خون‌شان را خود ضمان شد و دبه.

سوم خرداد در هیچ ترازویی قابل توزین نیست که فرمود: «ولا تحسبن ... ولا تقولوا ... یعنی در وهم و گمان و قول و کتابتی، نمی‌گنجند الا با لسان رب‌الجهاد در کلام "عندربهم یرزقون"

و خرمشهر، لایق چنین روزی ماندگار برای تاریخ بشری بود و هست.

خرمشهر، مدفن مرگان و حتی تنها مزار شهیدان مظلوم نیست.

خرمشهر، قلّه رفیع عشق و ایثار و شکوه و عظمت و سطوت و استواری و ماذنهٔ بلند مؤذنیی بود و هست که پیشانی‌شان، مطلع نور و نوای‌شان بشیر رهائی بود.

خرمشهر، مدفن جانبایی است که گفتند: "جنتا لبّقی" اما خود و ماشین‌هایی رحم جنگی‌شان زیر گام‌های فرزندان ملتی نستوه، خرد و به خاک سپرده شدند.

خرمشهر، بام بلندی است که کوس رسوائی اتحاد ستمکاران شرق و غرب، بر زمین افتاد و هیمنه‌شان در هم شکست و مفتضح شدند.

واما! «ای کاش بقدر تمرکز بر آبادانی مناطق جنگزدهٔ لبنان، خرمشهر را بقدر شایستگی اش آباد می‌کردند و چونان عروس و الگوئی ماندگار به اهالی خرمشهر و خوزستان مقاوم و خونگرم و ملت لایق و جهانیان، هدیه می‌شد. "می‌گذارم و می‌گذرم ..."

(سوم) دوم خرداد، مشترکاتی ذیقیمت با سوم خرداد دارد.

تقریبا غالب اهل نظر و حتی رهبران رسمی و مدنی، این روز را "حماسه" نامیدند و این نخستین فصل مشترک با سوم خرداد است.

این که چرا حماسه بود و چگونه و چرا بر آن حماسه تاخنتد آنگونه که ذکر نام این روز، تابو شده است به قدر یک کتاب قطور باید دردمندانه گفت و نوشت.

دوم خرداد، انحصار و اشتلم "آل طعمه" را درنوردید و خرگاه امیال و مطامع آنان را فرو پاشید و نشان داد آنگاه که ملت برای اتیفای حقوق اش به پا خیزد بر بام، خواهد ایستاد. دوم خرداد "گل بلوغ" ملت و سمبل پیوند نسل‌ها و تقلیل شکاف طبقات و فاصلهٔ روشنفکران و تودهٔ فهیم بود.

دوم خرداد، برآمده از تبلیغات رسمی و تربیون‌های متصل به پادگان و ثروت و قدرت نبود. محصول سرمایهٔ اجتماعی مغفولی بود که با نماندی، مقبول، احیا گردید.

دوم خرداد، شاهد امید را به ملت تزریق و زهر یاس را بدخواهان درون و بیرون کشور، چشاند.

دوم خرداد نیز یک روز نیست. یک فرهنگ و یک مطلع و فراز بلندی از عاشقی خرمندانه و شعور ولّای ملت ما در در پرتو "انتخاب" روند و فرآیندی نوین با مطالباتی از جنس حیات‌عزتمندانهٔ ملت و گزینش نماندی کم نظیر و بشکوه و فرزندی از تبار اخلاق و انسانیت یعنی "خاتمی" بود.

دوم خرداد می‌رفت که دلّان رو به گشایش عزتمندی و آزادی و مدنیت و دموکراسی را تثبیت که به دردی بی‌درمان دچار شد و هنوز تنها می‌توان از آن یاد کرد و بدان حسرت خورد.

گرامی باد یاد و ارث عظیم شهیدان و استوار و سربلند باد ملت ایران



کشف ۵۱ تن شکر احتکار شده در گنبد



فرمانده انتظامی گلستان از کشف ۵۱ تن و ۵۰۰ کیلو گرم شکر احتکار شده در یک انبار واقع در شهر گنبد خبر داد. سردار سعید دادگر اظهار کرد: به دنبال اجرای طرح مقابله با قاچاق، احتکار و اختلال در تولید و توزیع کالاهای اساسی و معیشت محور، ۵۱ تن و ۵۰۰ کیلو گرم شکر احتکار شده در یک انبار در شهرستان گنبد کاووس کشف شد. وی افزود: در این عملیات که با تلاش ماموران آگاهی گنبد کاووس و یگان و امداد صورت گرفت، یک نفر دستگیر شد. دادگر با تاکید برای اینکه پلیس همیشه برای دفاع از حقوق مردم در صحنه حاضر است، خاطر نشان کرد: قیمت ریالی این میزان شکر احتکار شده مبلغ ۲۵ میلیارد و ۷۵۰ میلیون ریال است.

«»

عکاس خبرگزاری مهر مدال طلای جشنواره عکاسی رومانی را کسب کرد

عکاس خبرگزاری مهر در گلستان در جشنواره بین‌المللی عکاسی رومانی مدال طلای این دوره از جشنواره را به دست آورد. محمد عطایی اظهار کرد: هر سال جشنواره بین‌المللی توسط اتحادیه جهانی عکاسان در یکی از کشورهای اروپایی برگزار می‌شود. وی با اشاره به اینکه در سال جاری این جشنواره در کشور رومانی برگزار شد، تصریح کرد: برای این دوره از جشنواره ۲۹۷ شرکت کننده از ۳۹ کشور جهان حضور داشتند. عکاس خبرگزاری مهر افزود: با فراخوان انجام شده چهار عکس به این جشنواره ارسال کردم که به لطف خدا عکسی خاص از خالد نبی در شهرستان کلاله، مقام نخست را به دست آورد. عطایی ادامه داد: البته همین عکس سال گذشته در جشنواره بین‌المللی مزارات اسلامی نیز مقام سوم را کسب کرد. وی با بیان اینکه استعدادهای خوبی در حوزه هنر عکاسی در سطح کشور وجود دارد، خاطر نشان کرد: اگر به این هنر بها داده شود، شاهد موفقیت‌های بیشتری در این حوزه خواهیم بود. عکاس خبرگزاری مهر با اشاره به اینکه در سال‌های اخیر شرایط هنر عکاسی بهتر از گذشته است، تصریح کرد: اما از جمله مشکلاتی که در این حوزه وجود دارد، افزایش قیمت تجهیزات است. عطایی اظهار کرد: در حال حاضر با افزایش قیمت ارز قیمت تجهیزات عکاسی نیز در حال افزایش است و یک هنرمند برای فعالیت در این حوزه برای تهیه ساده‌ترین دوربین نیمه حرفه‌ای برای شروع کار باید ۲۰ میلیون تومان هزینه کند و همه اینها سبب خواهد شد که به مرور عکاسی در ردیف هنرهای لوکس قرار بگیرد.

۵- حالا کار وقتی از چالش به چاله می‌افتد که واژگانی چنان گم شده باشند که ذهن ما آنها را با کلمات جناس‌شان اشتباه بگیرد مانند واژه‌ی "تنگ" (آب، مجاز از بسیار) در مصرع مولوی:

"تنگ شکر را ماند این، سودای سر را ماند این"

یا قبلاً هم در اشتباه‌خوانی خوانندگان به ترکیب اضافی "باغ کاران" (خام باغی) در اصفهان پرداختم. وقتی حافظ می‌گوید:

"زنده‌رو باغ کاران یاد باد!"

و حتی گاهی کاربرد تاریخی بافت دستوری جملات چنان برای ذهن امروزین خنده‌دار می‌شود که یا آن آثار کمتر استفاده می‌شود و یا عوض می‌کنند: مانند استفاده از کلمه‌ی امروز

مُرده‌ی "گون" (جستی، جهان) و نیز کاربرد دستوری کهن این حرف "را" (حرف معنی حروف اضافه مثل "به" برای قسم و خطاب و ...):

"بیا که وقت شناسان، دو کون بفروشند"

و:

"بیدلی در همه احوال، خدا با او بود او نمی‌دیدش و از دور، خدا را می‌کرد"

و:

دل می‌رود ز دستم صاحب‌دلان، خدا را!"

۶- پایان این یادداشت را با واژه‌ی زیبای "خمشانه" به بجای اصطلاح نجسب "حق السکوت" امروزی از حضرت

مولانا به پایان می‌برم:

"نی خمش کن که خمشانه بیاید دادن پاسبان را چو به شب ما سوی کاشانه شویم"

کردن) را می‌آورد:

"ما غلط کردیم و صلح انگاشتم" یا وقتی مولانا از واژه‌ی "کثیف" (سستبر و متضاد لطیف) استفاده می‌کند:

صبغۀ الله! نام آن رنگ لطیف لعنه الله! بوی آن رنگ کثیف که در مصرع سوزنی بیشتر معنای این واژه تابلوست:

"گر ملیحی یا قبیحی، و ر لطیفی یا کثیف" و یک تریلی مثال دیگر که می‌توان با مراجعه به لغت فرس آورد که معنایی متفاوت با امروز دارد.

۴- این داستان وقتی شطرنجی می‌شود که مولف خواسته یا ناخواسته واژگانی را ایهام و استخدام و کنایه و استعاره و در کل مجازی هم بیاورد: مانند کلمات

"بوی (بوی خوش آرزو) مُدام (پیوسته/نوشیدن) قلب سیاه (دل بی‌وفای پول‌تقلبی) محقق (حتمی/ناخوش) شکسته (شکست خورده/خرده‌پول) درست (سالم/پول درشت)

مفرح (شادی آور/معجون سکر آور) فتوح (گشایش/هدیه‌ی ندی) برآید (طلوع/کاربندی) و..

که حافظ در مهندسی واژگان خیلی زودتر از بقیه است.

"کسی که حُسن و خُط دوست در نظر دارد محقق است که او حاصل بصر دارد ز زهد خشک، ملولم کجاست باده‌ی ناب؟"

که بوی باده، مدامم دماغ تر دارد" و:

"بکن معامله‌ای، وین دل شکسته بخر که با شکستگی آرزو به صد هزار درست"

۱- همه می‌دانیم که گاهی واژگان در طی زمان و زبان، دچار تحولات واجی مثل نوشتاری (مثل قاتی)، خوانشی (مثل نامۀ) و حتی مصداقی (مثل یخچال) می‌شوند. اما این دگرگونی‌های طبیعی وقتی ما را دچار چالش می‌کند که ذهن عادت کرده به صورت و سیرت امروزان برای ارتباط برقرار کردن با کاربرد دیروزان در متون کهن به هم می‌ریزد و یا گول می‌خورد.

۲- همین داستان باعث شده، خیلی از اشعار و جملات معروف گذشته را چیزی جدا یا متفاوت از قصد مولف برداشت کنیم و البته این موضوع کمی جدا از بحث تویل متن است، تا حدی که گاهی آگاهان به اصالت متون کهن حرص بخورند از استفاه‌ی سهوی رسانه‌ها از این آثار مهم.

۳- اگر به خیلی‌ها بگویند که واژه‌ی "خیلی" (دسته‌ی اسب‌ها) در این نوشته‌ی زیبای سعدی:

"اندک اندک خیلی شود و قطره قطره سیلی گردد"

و یا این مصرع با توجه به مترادف "صحرا" (=پیک‌نیک) و "تماشا" (=گردش و چیچو):

"هر کس به تماشا برفتند به صحرائی" یا منظور از واژه‌ی "هنر" (=فن شکار) در مصرع فردوسی:

"هنر نیز ز ایرانیان است و بس" یا "پتیاره" (=مخالف، آسیب)

"همه پیش فرمانش بیچاره‌اند که با شورش و جنگ و پتیاره‌اند" حتی:

"مرابدتر از مرگ، پتیاره نیست" یا وقتی حافظ "غلط کردن" (=اشتباه



چالش فرایندهای واژگانی



عباس فرهادی

نوبت دوم

آگهی فراخوان مزایده

اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی استان گلستان در نظر دارد

مزایده عمومی اجاره بخشی از مجتمع فرهنگی و هنری شهید ربانی شهرستان بندرگز (کافه هنر) را از طریق فراخوان عمومی در سامانه تدارکات الکترونیکی دولت (ستاد) به واجدین صلاحیت دارای مجوز فعالیت در قالب قرارداد طبق جدول و مشخصات ذیل واگذار نماید.

مکان و موضوع مزایده	مدت اجاره	مبلغ پایه اجاره ماهیانه	مساحت	ضمانت نامه شرکت در مزایده
واگذاری کافه هنر از طریق اجاره واقع در مجتمع فرهنگی و هنری شهید ربانی شهرستان بندرگز - پارک جنت	یکسال	۶ میلیون ریال	۶۰ متر مربع	۵۰ میلیون ریال

شرایط و نحوه شرکت در مزایده

- تاریخ دریافت اسناد و مدارک مزایده و بازدید از محل: از روز چهارشنبه مورخ ۱۴۰۱/۳/۴ لغایت یکشنبه ۱۴۰۱/۳/۸
- مهلت ارسال مدارک و پیشنهاد قیمت از تاریخ یکشنبه ۱۴۰۱/۳/۸ لغایت سه شنبه ۱۴۰۱/۳/۱۷
- تاریخ بازگشایی پیشنهاد چهارشنبه ۱۰ صبح تاریخ ۱۴۰۱/۳/۱۸
- تضمین شرکت در مزایده: متقاضیان می‌بایست مبلغ ضمانت شرکت در مزایده را بصورت نقدی به

- حساب سپرده شماره ۷۹۲۵۲۸۵-۰۷۸۰۲۶۱۰۷۹۲۵۲۸۵ و شناسه واریز ۰۷۸۰۲۶۱۰۷۹۲۵۲۸۵-۰۷۸۰۲۶۱۰۷۹۲۵۲۸۵
- واریز نمایند.
- محل دریافت اسناد مزایده: سامانه ستاد به آدرس setadiran.ir
 - اولویت با متقاضیانی است که مجوز فعالیت در حوزه مربوطه داشته و بومی شهرستان باشند.
 - اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی گلستان در رد یا قبول پیشنهادات مختار است.
 - شرایط پرداخت اجاره و سایر جزئیات در متن قرارداد فی‌مابین درج می‌گردد.
- م الف ۱۱۰۷۳

گلستان و منطقه کشیده‌اند، افزود: امیدوارم نسل جوان و نوجوان ما با تاسی از زندگی و کوله‌بار تجربیات این عزیزان، گام‌های قدرتمندی را در ادامه‌ی مسیر برای آینده بردارند. وی در ادامه از جنگ نرم دشمن و هجمه‌های فرهنگی گفت و افزود: تنها علم و دانش و آگاهی است که می‌تواند چراغ اندیشه را روشن کند و به مدد جامعه بیاید. مدیرکل فرهنگ و ارشاد اسلامی گلستان سپس به شعر ماندگار فردوسی (توانا بود هر که دانا بود، ز دانش دل پیر بُرنا بود) اشاره کرد، گفت: اگر بخواهیم جامعه‌ای با طراوت و زنده داشته باشیم، باید چراغ دانش و آگاهی را همواره روشن نگه‌داریم؛ چراغی که این دو فرهیخته‌ی ارزشمند در میدان عمل روشن کردند و نشان دادند و برای ما و نسل‌های بعد به یادگار گذاشته‌اند. وی سپس

الله قائمی را دارد، درباره‌ی وی در این مراسم نکوداشت، گفت: برای شخصیتی چون کریم الله قائمی سخن گفتن که عمری کار بسیار دشوار فرهنگ‌نویسی را انجام داده است در این چند دقیقه و ساعت کم است؛ مردی که باید به خاطر سال‌ها تلاش صادقانه و خالصانه‌اش و سخاوتش درباره‌اش کتاب نوشت. وی با اشاره به اینکه سابقه‌ی آشنایی او با کریم الله قائمی به سال ۱۳۶۵ و در زمانی که قصد ثبت میراث معنوی و فرهنگی شمال البرز را داشته‌اند می‌رسد، گفت: کریم الله قائمی زحمات زیادی برای فرهنگ اجتماعی زیست‌بومش انجام داده، کاری بس دشوارتر از ثبت تاریخ است. نصری اشرافی ادامه داد: برای نوشتن تاریخ ما با حاکمان و پادشاهان روبه‌رو هستیم اما برای نوشتن تاریخ اجتماعی ما با همه



تجلیل از کریم الله قائمی و عبدالصالح پاک از مفاخر فرهنگی گلستان

مردم با تمام وجوهشان در مواجهه هستیم که باید زیبایی‌ها و زشتی‌ها را بازنمایی کنیم که کاری بسیار سخت است و متأسفانه بدان توجهی جدی نشده است. وی با اشاره به اینکه نوشتن تاریخ اجتماعی بازی با آتش است، گفت: کسانی که در این وادی قلم می‌زنند بسیار قابل ستایش اند؛ به باور من نویسندگان فولکلور فقیهان جامعه‌اند؛ افرادی که بعضاً گمنام‌اند و کارهایی می‌کنند که در زمانه‌ی خودشان شاید به چشم نیاید؛ اما تردیدی نیست در آینده میراث ماندگاری خواهند بود. نصری اشرافی افزود: امثال قائمی‌ها کاری کرده‌اند که ماندگار و نمونه است و معتمد فردی چون قائمی باید با افتخار مجسمه‌اش ساخته شود؛ زیرا او و خدماتش بخشی از تاریخ ماست و اگر ملتی تاریخ و هویت تاریخی خود را نشناسد چگونه می‌تواند خودش را بشناسد. وی با اشاره تلاش‌های ارزنده‌ی قائمی در حفظ و احیا دو زبان رمزی لوت‌رای استرآبادی و شالی، گفت: زبان‌های رمزی یا مخفی بسیار محدود هستند و کریم الله قائمی به‌اندازه چندین استاد و دانشگاه به‌تعمیلی برای این زبان‌های رمزی کار کرده است که فراموش نشدنی و ماندگار است و باید قدرانش باشیم. سپس در ادامه‌ی این مراسم، کلیپی از عبدالصالح پاک نویسنده فعال حوزه کودکان، اهل روستای قره‌قاشلی و ساکن بندر ترکمن در استان گلستان که از آثار متعددی چون زنبیلی پُر از

به وجود چهره‌ها و مفاخر متعدد در رشته‌های مختلف در استان اشاره کرد و گفت: در تلاشیم در ادامه‌ی مسیر خدمت و در حد بضاعت به دیگر چهره‌ها و مفاخر هم توجه نشان دهیم و قدردان سال‌ها خدمات شایسته آن‌ها هم باشیم. رعیت در پایان سخنانش بار دیگر از خدمات کریم الله قائمی و عبدالصالح پاک که در تعمیق اندیشه و بازنمایی جلوه‌هایی از فرهنگ و فولکلور استان و ارتقاء آگاهی جامعه مجدانه تلاش و خدمت کردند، قدردانی کرد. در ادامه‌ی برنامه کلیپی کوتاه از زندگی کریم الله قائمی نویسنده، پژوهشگر، طنزپرداز، مترجم زبان تبری، شاعر و صاحب مانیفست شعر گفتار در ایران که در اقسام شعر تبری، فارسی و گویش گرگانی آثاری قابل توجه دارد پخش شد. وی متولد ششم تیرماه ۱۳۱۸ خورشیدی در شهرستان کردکوی و مقیم گرگان است و تجربه پژوهشگری در ۷ زبان رمزی منطقه گلستان از جمله «لوت‌رای واروی استرآبادی» را دارد و تا به امروز از او کتاب‌هایی همچون سورم سرا، زیلوی سادگی، هشت کتاب طنز: کاریکیماتور منتشر شده و بیش از ۲۵ کتاب پژوهشی هم در دست چاپ دارد که می‌توان به اثری دوجلدی چون «فرهنگ واژگان گویش گرگانی» اشاره کرد. سپس جهانگیر نصری اشرافی نویسنده و محقق و از اعضای فرهنگ خانه مازندران که به‌عنوان مهمان در جلسه حضور داشت و سابقه‌ی سال‌ها همکاری با کریم

در بخش پایانی این مراسم، پس از اجرای گروه موسیقی مهرگان؛ آیین تجلیل از کریم الله قائمی و عبدالصالح پاک برگزار شد و به رسم تکریم و تقدیر به آن تندیس و لوح و هدیه ویژه‌ی نقدی اهدا شد

آیین نکوداشت کریم الله قائمی و عبدالصالح پاک ۲ تن از مفاخر فرهنگی استان گلستان با حضور جمعی از مسئولان و اهالی فرهنگ، ادب و هنر استان، در تالار فخرالدین اسعد گرگانی برگزار شد. به گزارش روابط عمومی اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی گلستان، آیین نکوداشت ۲ تن از مفاخر فرهنگی استان گلستان کریم الله قائمی و عبدالصالح پاک در حضور سرپرست اداره کل امور اجتماعی و فرهنگی استانداری گلستان، مدیرکل و معاونین و جمعی از مدیران ستادی فرهنگ و ارشاد اسلامی گلستان، رئیس شورای اسلامی شهر گرگان و جمعی از مدیران و مسئولان، اهالی فرهنگ، هنر و ادب و مردم شریف استان گلستان، برگزار شد. مدیرکل فرهنگ و ارشاد اسلامی گلستان ضمن قدردانی از سال‌ها تلاش و مساعی مفاخر استان گلستان که همواره با دغدغه و عشق برای زنده نگه‌داشتن فرهنگ اصیل ما از هیچ کوششی فروگذار نبوده‌اند، گفت: یکی از اولویت‌ها و اهدافی که ما در فصل نو خدمت بدان اهتمام ویژه‌ای در حد توان داریم؛ توجه و تجلیل مفاخر در قید حیات است. رعیت همچنین با اشاره به خدمات و زحمات فراوانی که این عزیزان برای شناسایی و ماندگاری فرهنگ و ادب دیار

مردم با تمام وجوهشان در مواجهه هستیم که باید زیبایی‌ها و زشتی‌ها را بازنمایی کنیم که کاری بسیار سخت است و متأسفانه بدان توجهی جدی نشده است. وی با اشاره به اینکه نوشتن تاریخ اجتماعی بازی با آتش است، گفت: کسانی که در این وادی قلم می‌زنند بسیار قابل ستایش اند؛ به باور من نویسندگان فولکلور فقیهان جامعه‌اند؛ افرادی که بعضاً گمنام‌اند و کارهایی می‌کنند که در زمانه‌ی خودشان شاید به چشم نیاید؛ اما تردیدی نیست در آینده میراث ماندگاری خواهند بود. نصری اشرافی افزود: امثال قائمی‌ها کاری کرده‌اند که ماندگار و نمونه است و معتمد فردی چون قائمی باید با افتخار مجسمه‌اش ساخته شود؛ زیرا او و خدماتش بخشی از تاریخ ماست و اگر ملتی تاریخ و هویت تاریخی خود را نشناسد چگونه می‌تواند خودش را بشناسد. وی با اشاره تلاش‌های ارزنده‌ی قائمی در حفظ و احیا دو زبان رمزی لوت‌رای استرآبادی و شالی، گفت: زبان‌های رمزی یا مخفی بسیار محدود هستند و کریم الله قائمی به‌اندازه چندین استاد و دانشگاه به‌تعمیلی برای این زبان‌های رمزی کار کرده است که فراموش نشدنی و ماندگار است و باید قدرانش باشیم. سپس در ادامه‌ی این مراسم، کلیپی از عبدالصالح پاک نویسنده فعال حوزه کودکان، اهل روستای قره‌قاشلی و ساکن بندر ترکمن در استان گلستان که از آثار متعددی چون زنبیلی پُر از

مردم با تمام وجوهشان در مواجهه هستیم که باید زیبایی‌ها و زشتی‌ها را بازنمایی کنیم که کاری بسیار سخت است و متأسفانه بدان توجهی جدی نشده است. وی با اشاره به اینکه نوشتن تاریخ اجتماعی بازی با آتش است، گفت: کسانی که در این وادی قلم می‌زنند بسیار قابل ستایش اند؛ به باور من نویسندگان فولکلور فقیهان جامعه‌اند؛ افرادی که بعضاً گمنام‌اند و کارهایی می‌کنند که در زمانه‌ی خودشان شاید به چشم نیاید؛ اما تردیدی نیست در آینده میراث ماندگاری خواهند بود. نصری اشرافی افزود: امثال قائمی‌ها کاری کرده‌اند که ماندگار و نمونه است و معتمد فردی چون قائمی باید با افتخار مجسمه‌اش ساخته شود؛ زیرا او و خدماتش بخشی از تاریخ ماست و اگر ملتی تاریخ و هویت تاریخی خود را نشناسد چگونه می‌تواند خودش را بشناسد. وی با اشاره تلاش‌های ارزنده‌ی قائمی در حفظ و احیا دو زبان رمزی لوت‌رای استرآبادی و شالی، گفت: زبان‌های رمزی یا مخفی بسیار محدود هستند و کریم الله قائمی به‌اندازه چندین استاد و دانشگاه به‌تعمیلی برای این زبان‌های رمزی کار کرده است که فراموش نشدنی و ماندگار است و باید قدرانش باشیم. سپس در ادامه‌ی این مراسم، کلیپی از عبدالصالح پاک نویسنده فعال حوزه کودکان، اهل روستای قره‌قاشلی و ساکن بندر ترکمن در استان گلستان که از آثار متعددی چون زنبیلی پُر از

آواز گنجشک، افسانه‌های صحرا، جاده بی‌انتهای آن سوی پرچین خیال، گرگ آوازخوان، روباه دم‌بریده، شکارچیان شب، پنجاه و پنج افسانه برای نوجوانان، کلاه پوستی، موی سفید روانه‌ی بازار نشر شده و حتی به زبان‌های گوناگون ترجمه و منتشر شده است، پخش شد. عبدالصالح پاک در کنار داوری رویادهای متعدد ادبی به مدت ۳۰ سال به‌عنوان مسئول آفرینش‌های ادبی کانون پرورش فکری و مربی ادبی در شهرستان ترکمن فعالیت داشته و تاکنون جوایز متعددی چون دیپلم افتخار دوچرخه طلایی، کتاب سال جشنواره غنی پور، جایزه بهترین کتاب سلام بچه‌ها، انتخاب کتاب دختر چوبی برای کتابخانه مونیخ، نفر اول داستان کوتاه رشد را کسب کرده است. پس از پخش کلیپ معرفی وی، رحمت‌الله علی بیگی اولین مدیر کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان استان گلستان پس از جدایی از استان مازندران که دیگر مهمان ویژه این مراسم بود، درباره عبدالصالح پاک که به مدت چهار سال با وی همکاری داشته است، گفت: ادبیات و قلم عبدالصالح پاک سلیس، روان و بدون هیچگونه آرایش و تکلفی است و او با خلق جملات ساده و روان و باصداقتی مختص به خودش می‌نویسد و کلامش برای همه قابل درک و فهم است. وی که سابقه مدیریت کل امور اجتماعی استانداری گیلان و کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان آن استان را نیز در کارنامه دارد، ضمن ذکر خاطراتی از عبدالصالح پاک گفت: آقای پاک داستان‌های خاطره‌انگیزی را تا به امروز از فرهنگ ترکمن خلق کرده است که امیدوارم به زبان ترکمنی هم نگارش کند تا نسل کنونی با زبان خود و میراث به یادگار مانده از بزرگان ترکمن و خرده‌فرهنگش بیشتر آشنا شده و فراموش نکنند. پس از این سخنرانی، کریم الله قائمی بر روی صحنه حاضر شد و ضمن قدردانی از بانیان برپایی این رویداد و قدردانی از همسر و خانواده‌اش که همواره حامی او بوده‌اند و اهل قلم و پژوهشگران و گویشورانی که او را در تمام این سال‌ها تنها نگذاشتند؛ سه قطعه‌ی شعر نو و برخی از کاریکلماتورهای خود را که خودش از آن‌ها به خاطر نامش کریم کاریکیماتور ذکر کرد، قرائت کرد. در ادامه عبدالصالح پاک هم بر روی صحنه حضور یافت و ضمن ابراز خرسندی و شرف از برگزاری این آیین نکوداشت، خاطره‌ای از دوران کارمندی‌اش در کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان ذکر کرد و گفت: من حدود سی سال در کانون کار کردم، اما آن چهار سال در زمان مدیریت آقای علی بیگی دوران دیگری بود. وی افزود: مدیران قبل و بعد از آقای علی بیگی همواره می‌گفتند تو اول کارمندی و بعد نویسنده‌ای که آن‌هم به ما ربط ندارد؛ اما وقتی آقای علی بیگی مدیر شد به من گفت: تو اول نویسنده‌ای و بعد کارمند؛ کارهای مربوط به کارمندی بالاخره انجام می‌شود و تو تمرکزت را بر روی نوشتن بگذار و هر زمان علاقه‌مند بودی می‌توانی با کودکان هم کار کنی و حتی برای آن‌ها کارگاه تشکیل بدهی. عبدالصالح پاک ادامه داد: من در آن دوران آثار مختلفی را نوشتم و بیشترین کارهای من مربوط به آن چهار سال خدمت من در دوران آقای علی بیگی بود. در بخش پایانی این مراسم، پس از اجرای گروه موسیقی مهرگان؛ آیین تجلیل از کریم الله قائمی و عبدالصالح پاک برگزار شد و به رسم تکریم و تقدیر به آن تندیس و لوح و هدیه ویژه‌ی نقدی اهدا شد. گفتنی است، این مراسم به همت اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی گلستان و با همکاری معاونت امور فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی گلستان برگزار شد.